

### در صفحات دیگر:

از مارکس:

**\*. مقدمه نقد فلسفه**

**حق هگل**

از منصور حکمت:

**\*. بحث در سمینار:**

**تاریخ شفاهی کومه له**

**\*. چند نامه در سالهای ۶۱ تا ۶۲**

از حسین مرادیگی:

**نقد کتاب: "سرمایه در قرن بیست و یکم"**

نوشته توماس پیکیتی

ایرج فرزاد:

**گذر و گسست از خود آقای مهدی**

### در چنبره تناقضات!

دولت ترامپ سپاه پاسداران را در لیست ترور گذاشت. متقابلاً رژیم جمهوری اسلامی هم ارتش آمریکا را به لیست ترور اضافه کرد. برخی سر تیترها در دو سوی این صف آرائی خبر از یک صف آرائی "ظاهر" حاد و متشنج میدهند:

"ایران پاسدار سپاه شد" (روزنامه جوان وابسته به جناح سپاه)  
"مجلس سبز جامگان"

(اشاره به حاضر شدن نمایندگان مجلس اسلامی در لباس سپاهی)  
"گرچه رقصانی آمریکا علیه سپاه به جایی نخواهد رسید"  
(مقام معظم!)

با همه اینها، این تشنج، دور و مرحله جدیدی نیست. مدتها بود که سپاه قدس و فعالیتهای اقتصادی سپاه مورد تحریم قرار گرفته بودند.

ناگفته پیداست که جنبه "تحریک کننده" این حرکت، در دو سوی این صف آرائی، کارکرد خود را دارند: در آمریکا، انتخاب ترامپ برای دور دوم ریاست جمهوری در جریان است و احتمال انتخاب مجدد او، ضعیف تر شده است. و از سوی دیگر سیاستهای ترامپ این بود که تلاش کرده است معادله "اعراب- اسرائیل" را به معادله "اسرائیل - ایران"، تغییر بدهد. دولتهای "عرب" در برابر دو اتفاق مهم، تقریباً سکوت کردند: انتقال پایتخت اسرائیل به بیت المقدس و ضمیمه کردن جولان به عنوان منطقه تحت سیطره دولت اسرائیل.

فاکتور و عامل دیگر، رابطه اروپای واحد با ایران و مساله مفتوح نگاه داشتن "بازار ایران"، در بطن تحریمها و برجام و سیاستهای "ماجراجویانه" ترامپ در این رابطه است. اروپا از نظر سیاسی، کماکان مدافع دولت اسرائیل است، اما از نظر منافع استراتژیک تر، یک جمهوری اسلامی خواهان "امنیت" در منطقه را پیرو سیاست همیشگی پراگماتیستی، ترجیح میدهد.

نکته این است که سیاست پراگماتیستی و طرفدار آمریکا در میان جناحهای رژیم اسلامی و حتی در صفوف سپاه پاسداران، نسبتاً قوی است. پس از لحظات هیجانی و تحریک آمیز در میان جناح فالانژ ولانی، برخی از تب های همیشگی این لشکر امام زمان ها، از جمله سر تیتر روزنامه کیهان شریعتمداری:

"سپاه، خلیج فارس را گورستان نظامیان شما می کند"، را با روبروسی جناح دولتی ها و فرمانده سپاه پاسداران، ظریف و جعفری، فرو نشانند. معضل گریبانگیر رژیم اسلامی که در مصاف با مردم، شکاف و تخاصم بین جناحهای آن، و از جمله در جریان سیل های اخیر، جنبه



که با دمکراسی لازم اقتصاد کاپیتالیستی و "امنیت و آزادی" حرکت پول و سرمایه، در تناقض است. کل ساختمان رژیم اسلام سیاسی، خود یک دیوار برلین دیگر است.

پیروزی "دمکراسی" در اردوگاه سابق، آلترناتیو رژیمهای "توتالیتر" بود. اسلام سیاسی نمیتواند با حفظ شالوده "نظام توتالیتر اسلامی" به دنیای دمکراسی بپیوندد. به ناچار، حتی اگر مردم ایران و مصاف جامعه با رژیم اسلامی را در فرضی محال از معادله حذف کنیم، نهادهای چون سپاه پاسداران باید بتوانند چنان آرایشی را در برابر "تهدیدات" جهان غرب بخود بگیرند که از ظرفیت هضم شدن و ذوب شدن در نوعی حکومت دمکراسی که توسط سرمایه داران نوکیسه و با اتکاء به چهل سال سرکوب و قتل زنجیره ای، کار ارزان را به وفور در دسترس یافته اند، از خود بروز بدهند. با اینحال نه خود سکانداران رژیم اسلامی و نه نوکیسه های دُرْدانه، از پس مقاومت و سنگ اندازی پایه های اصلی اسلام سیاسی، همان امت حزب الله، عاجزاند. همین پایه وسیع اجتماعی اسلام سیاسی در ایران، به عینه میبیند که دانه درشت های رژیم، سرنوشت آتی خود، خاندان و شجره و آقازاده و نوه و نبیره ها را به زندگی پس از جمهوری اسلامی در اروپای غربی و بویژه در آمریکا و کانادا گره زده؛ و پول و ثروت و امکانات را از ایران خارج کرده اند. اما آن پایه وسیع که هشت سال برای رژیم جنگ کردند، کشته و جانباختند و در بدنه ارگانهای نظامی و امنیتی، کشتار کردند، اعدام کردند و بروی مردم قمه کشیدند و به صورت زنان اسید پاشیدند، که بر قله خشم مردم نشسته اند، بسادگی حاصل زندگی خود را که با نکبت و سیاهی و در خون و چرک و جنایت به چنگ آورده اند، رها نمیکند. این طیف وسیع سابقا در حاشیه جامعه، به این سادگی ناظر گوسفندوار دمکرات شدن آمران و عاملان جنایاتی که بدست این جماعت وسیع انجام دادند، نخواهند بود. با شروع موج علنی فرارها و باز و بندیل بستن ها، و شروع ریزش در نهادهای که سران از سالها پیش، در تدارک مکان عاقبت بوده اند، پایه، که فشار زور و اختناق و نان روزش به خدمت حرفه ای وابسته بود، میماند با مردمی که در کنار آنها و چشم در چشم آنها باید به زندگی اش برسد. این طیف برای حفظ جان خود و خانواده هم که باشد، از آنجا که دستشان به منابع کلان مالی کوتاه است، در این ابعاد میلیونی به دنبال دانه درشت ها و تخم و تَرکه هایشان، و یا چون "سلبریتی" ها "هجرت" خواهند کرد و قادر نیستند که چون آنان از هم اکنون در ترکیه و اسپانیا و یا ابوظبی و دیگر کشورهای حاشیه خلیج، با پول و ثروت مُفت چنگ، به "بیزینس"شان ادامه بدهند. اینها قطعا به مردم خواهند پیوست. سوزاندن کارت عضویت سپاه و بسیج در اتفاقات سال گذشته، آنهم علنی و در جلو دوربین ها، بسیار گویا بود. از این نظر رهبری "راست" مدافع دنیای دمکراسی و چشم انداز حاکمیت طبقه نوکیسه در داخل، عملا بیرون از دایره جناحهای رژیم قرار دارد و از شانس تکرار "انقلابهای رنگی"، رایج در کشورهای اقمار شوروی سابق، حتی در شکل کمدی و نمایشی آنها، تماما محروم است.

در سناریوهای مختلف غرب، بر ساختن چهره های رهبری "ایران دموکراتیک" و ایران "حقوق بشری" سرمایه گذاری شده است و کماکان میشود. یکی از اهداف اساسی تحریمها، و از جمله تحریم سپاه پاسداران، جذب و تشویق به مشارکت هر چه بیشتر لایه هائی از نهادها، اساسا نظامی و امنیتی جمهوری اسلامی در چنین برنامه و سناریوهائی است. سناریویی که بر جذب آن مهره هائی در راس سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات و دیگر نهادهای نظامی امید بسته است که از ظرفیت همراه کردن یک بدنه وسیع "سازمان یافته" در سراسر ایران؛ برخوردار؛ و با دستکم در به حداقل رساندن خسارات و ریزش ناشی از تخاصم و رودرونی آشکار و احتمالا "نافرمانی" و تَمَرّد مُسلحانه، هنوز قدرت مانور دارند.

اسلام سیاسی در ایران، با مشارکت دادن طیف گسترده ای از "امت" در ارکانهای متنوع حاکمیت، "وبال گردن" خودشان هم شده است!

نیمه اول آوریل ۲۰۱۹

علنی تری بخود گرفته بود، موقتا فروکش کرد. به فاصله کوتاهی تقریبا همه تریبونهای رسمی و علنی را در اختیار "اصلاح طلبان" قرار دادند. یادمان باشد که این جناح مدارا با آمریکا، در گرماگرم برجام، حرف خود را به کرسی نشاند و مرحوم "رفسنجانی" اعلام کرد که ابلاغ توافق با برجام را او در دهان مقام معظم گذاشت. این جناح در درون سپاه پاسداران چنین موضع گرفت:

سپاه به "تله ترامپ نخواهد افتاد" و "سپاه آغازگر حمله نخواهد بود".

واقعیت این است که این "خویشتن داری" سکانداران اسلام سیاسی در ایران، از حسن نیت آنان و تن دادن آنها به موازین بین المللی سرچشمه نگرفته است. رژیم جمهوری اسلامی، رژیم اول و آخر اسلام سیاسی در ایران است. عامل مهم این است که مردم ایران از بزیر کشیدن رژیم اسلامی دست برنداشته اند و دینامیسم حرکت جامعه ایران، از نظر سیاسی و اقتصادی و روانشناسی اجتماعی، با رویبای اسلام سیاسی ناسازگار و در تناقض قرار گرفته است. از این نظر به باور من، تشدید تحریم ها و گسترش دامنه آن به کل سپاه پاسداران، به محکم کردن جای پای طرفداران سیاست پراگماتیستی در غرب، شامل آمریکا نیز، کمک خواهد کرد. اما این در عین حال به این معنی نیز هست که مدافعان بقاء در میان سران جناحهای مختلف رژیم، باید زمینه را برای عبور از اسلامیت رژیم فراهم کنند. جالب این بود که درست متعاقب اعلام تروریست بودن سپاه پاسداران، مقامات رژیم اسلامی گفتند که "مساله اعراب و اسرائیل" را باید به خود آنها واگذاشت، "به ایران مربوط نیست!" بنابراین، هدف تحریم فقط این نبود رژیم اسلامی از تروریسم در قلمرو خارج از سلطه خود، اعلام برائت کند. دنیای غرب باید متوجه بشود که مقدمات ذوب کردن سپاه پاسداران، بسیج، و دهها نهاد و بنیاد اسلامی وابسته به مساجد و آخوند و... را در نهادهای "متعارف" تر دنیای امروز، فراهم کرده است.

به این معنی غرب در فرمول: "رفتار رژیم اسلامی با شهروندان خود"، که در قالب "نقض موازین حقوق بشر" توسط رژیم اسلامی بیان میشود، میخواهد این تصویر را شیر فهم کند که روال "عادی سازی" با رژیمی که روابط غیر نرمال با شهروندان دارد و بنابراین از نظر غرب، رژیمی از منظر خود مردم، "ناپایدار"، به این سادگی هم نیست. رژیم اسلامی، در ایستگاه برجام و پس زدن فشار تحریم سپاه پاسداران، نمیتواند متوقف بشود. باید در اشکال قانونی، حقوقی و مدنی و اداری رابطه خود با جامعه ایران، نیز به "تغییر رفتاری" تن بدهد. در آنصورت رژیم اسلامی با پایه اجتماعی و سیاسی و اقتصادی خود که در پی "انقلاب اسلامی"، حاشیه ای ترین و عقب مانده ترین اقشار جامعه را بر مسندهای سیاسی و اقتصادی و لشکری و کشوری نشاند، در تعارض و تخاصم قرار خواهد گرفت.

اما جامعه ایران یک جامعه پویا و طی چهل سال حاکمیت اسلام سیاسی همواره پر کشمکش و در تلاطم بوده است. مردم ایران، قبل از اینکه جناحهای رژیم با یکدیگر تسویه حساب کنند، و قبل از اینکه جناح پراگماتیست رژیم اسلامی، که عناصر و شاه کلیدهایش طی چهل سال حاکمیت اسلام سیاسی همواره با تصفیه شده و یا سر به نیست، مجال برای "استحاله درونی" داشته باشند، کل بساط اسلام سیاسی را جمع میکنند. تحریم سپاه پاسداران، فقط تاییدی بود بر این حکم که رژیم اسلامی کماکان بر پله بحران آخر ایستاده است. رژیم اسلام سیاسی "تلفات" این بحران لاعلاج و این بن بست، و نقطه شکننده تعارض بین مکانیسمهای اقتصاد با رویبای اسلام سیاسی است.

تصویر سیاسی ای که در پی ریزش دیوار برلین در اقمار اردوگاه شوروی سابق، روی نقشه جغرافیای سیاسی جهان قرار گرفت، نهایت آرزو و به عقیده من خواب و خیال و سراب همه سران جناحهای رژیم اسلامی است.

یک رژیم اسلامی رام شده و به دنیای دمکراسی "پیوسته"، نا ممکن است به این دلیل ساده که کل شبه اردوگاه اسلام سیاسی، فلسفه وجودی خود را بر اساس حفظ و تثبیت و گسترش نهادهای تعریف و باز تعریف کرده است،

## بحث منصور حکمت در سمینار تاریخ شفاهی کومه له. از مقطع تشکیل تا پیوستن به حزب کمونیست ایران\*

نوبت اول و معرفی

موضوع بحث امروز تاریخ شفاهی چپ است و می‌پردازد به تشکیلات کومه له از مقطع تشکیل و تا پیوستن آن به حزب کمونیست ایران در سال ۱۳۶۲. دوفنر از بنیانگذاران این سازمان: ایرج فرزاد و حسین مرادیگی اینجا هستند. رفقای دیگری هم در این جلسه هستند که آنها هم احتمالاً در این همین سطح در ابتدا درگیر بوده اند و کسان دیگری از حزب کمونیست کارگری ایران که در کشورهای دیگر زندگی می‌کنند، که آنها هم می‌توانستند در اینجا حضور داشته باشند. طبعاً همه کمیته کردستان حزب می‌توانست در اینجا حضور داشته باشد و خیلی‌های دیگر هم در بیرون که می‌توانند راجع به آن دوره حرف بزنند، چون همه از فعالین آن دوره بودند. اما در اینجا بیشتر این دو رفیق گفتگو می‌کنند. علت اینکه من اینجا اسم خودم را به لیست سخنرانان اضافه کرده ام این است که در یک دوره ای از فعالیت کومه له از نزدیک در آن حضور داشته ام. کومه له سه کنگره داشت. در کنگره دوم می‌گویم که اتحاد مبارزان کمونیست خط مشی درستی دارد و بعداً تماسش با ما شروع می‌شود. کنگره سوم کنگره ایست که در آن برنامه حزب کمونیست ایران تصویب می‌شود و من در آنجا از طرف اتحاد مبارزان کمونیست، سخنران مهمان بودم. در نتیجه رابطه پیش از تشکیل حزب، کومه له و ا.م. ک و این بحث که چطور شد که کومه له کلا آمد توی حزب کمونیست ایران، یک مقدار زیادی مشاهدات ما را هم در بر می‌گیرد و من آن جنبه‌هایی که به آن دوره تشکیل حزب یعنی یک سال و نیم قبل از تشکیل حزب (از خرداد ۶۰ تا تشکیل حزب) من هم مشاهداتی دارم که می‌توانم در اینجا بیان کنم. بعلاوه اینکه اینجا به عنوان مجری جلسه به سؤالاتی که از رفقا طرح می‌شوند، یک مقداری به آن جهت می‌دهم که بتوانیم جنبه‌های بیشتری از بحث را بهتر ببینیم.

اجازه بدهید که من نکته‌ای را در رابطه با هدف جلسات تاریخ شفاهی اینجا بگویم. این تاریخی است که اگر فعالینش و شرکت کنندگان در آن، این روایت را به دست ندهند، این روایتها مقدار زیادی از دست می‌رود و از بین می‌رود بخصوص که تحریف هم قرار است بشود. بخشهایی در جامعه ذینفع هستند در این که این تاریخ را لوٹ کنند، تحریف کنند و حتی به فراموشی بسپارند. در نتیجه خیلی تعیین کننده است که شهود یک واقعه تاریخی حرف بزنند، این نوارها و بحثهایی که اینجا می‌شود را اگر مثلاً ده سال دیگر به آن نگاه بکنیم، بهترین منبع است برای یک محقق تاریخ احزاب سیاسی ایران و یا تاریخ سیاسی قرن بیستم ایران که بتواند برود و ببیند سازمانی به اسم کومه له و یا حزب کمونیست ایران چه جوری تشکیل شده اند، چه کسانی بوده اند و چه اتفاقاتی افتاده است؟ اگر چنین نوارهایی و یا ویدیوهایی از تاریخ بلشویسم و یا تاریخ ملی شدن صنعت نفت وجود می‌داشتند الان ما می‌توانستیم به راحتی بگوییم. که چقدر اینجا ارزش داشت.

بخش مهمی از این بحث، ارائه فاکت‌های این قضیه است. هیچ اشکالی ندارد که رفقا به ذهنشان فشار بیاورند و دقیقاً تمام کسانی که در فلان جلسه حضور داشته اند را اینجا بگویند. ما می‌خواهیم که گفته شود فلانی اینجا بود فلانی آنجا بود، اینها گفته شد، این اسناد تصویب شد، محل جلسه آنجا بود، ساختمانش کجا بود؟ شرایط چی بود؟ چه روزی بود؟ تمام اینها برای ما در این جلسه با ارزش است. هدف ارائه تحلیل سیاسی نیست، بلکه روایت آن تاریخ و مستند کردنش در حضور یک عده انسان علاقمند و در نتیجه مجموعه ای از اسناد به جا گذاشتند، هدف کار تاریخ شفاهی این می‌باشد. می‌خواهم بگویم که این فرق دارد با یک سخنرانی در باره کومه له. کسی اینجا آنقدر که به فاکت و مشاهدات این آدمها، نقشی که آدمهای مختلف بازی کرده اند و روایت آن تاریخ برمی‌گردد، ما به تحلیل اینکه چرا اینجوری شد، نمی‌پردازیم (تحلیل هم جایگاه خودش را دارد) ولی ما باید سعی کنیم که توازن مناسبی بین فاکت، خاطرات و غیره از یک طرف؛ و تحلیل و جمع بندی از طرف دیگر وجود داشته باشد. فکر می‌کنم اول همه سور شروع میکنند، و بعد ایرج و بعد من.

نوبت دوم

من خیلی کوتاه راجع به گوشه دیگری از مسئله به عنوان معرفی صحبت می‌کنم. الان جریان عبدالله مهدی از کومه له انشعاب کرده اند و اسم خودشان را گذاشته اند سازمان انقلابی زحمتکشان و می‌گویند می‌خواهیم برگردیم به سنت سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران، قبل از تشکیل حزب کمونیست ایران. به نظر من یک دروغ خیلی آشکاری توی این حرکت وجود دارد. اینها وقتی می‌خواستند اسم خودشان را کومه له بگذارند ما اعتراض کردیم و گفتیم شما کجای این تاریخ قرار دارید؟ به چه عنوانی می‌خواهید این اسم را بردارید؟ و فکر می‌کنم که حزب کمونیست کارگری بود که اجازه نداد که جریان ابراهیم عزیزاده به یک سازش با اینها برسند و با عبدالله مهدی به قول خودشان پنجاه پنجاه کمیته تشکیل بدهند و غیره. نوشته‌های رفقای ما بود که امکان این سازش را به آنها نداد. حتی فرض همه این است که گویا طرف حق دارد اسم خودش را بگذارد سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران قبل از تشکیل حزب. خود این خیلی دروغ بزرگی است. سازمان انقلابی زحمتکشان ایران (کومه له) سه کنگره داشت و ۶ کنفرانس. در این سه کنگره، کنگره یک آن ایرج و همه سور در آن شرکت داشتند و راجع به آن صحبت کردند و گفتند که چه بحثهایی در آن شده است. سند مصوبات کنگره دوم اینجا موجود می‌باشد. این مقطعی است که کومه له به شدت به چپ

چند نکته ای را از طرف انجمن مارکس هم بگویم. ما کارتهای عضویتی را که در ژانویه سال گذشته صادر کردیم قاعدتاً یک سال دوام داشته اند. ولی با توجه به اینکه چند جلسه ای از جلسات انجمن کنسل شد، در نتیجه کسانی که برای آن برنامه یکساله کارت عضویت را گرفته بودند و ما همه آن مباحث را هنوز نپوشانده ایم، این کارت عضویتها لااقل تا ماه آوریل و مه اعتبار دارد تا بتوانیم بحث کاپیتال و چند جلسه دیگری را هم با همین کارتها ببینیم. بعدش حتماً رفقا تمدید بکنند بطوریکه با کمک اعضا، انجمن بتواند روی پای خودش بایستد تا بعداً انجمن بتواند سخنرانان را کمک کند که به اینجا بیایند و غیره.

با اجازه تان جلسه را شروع می‌کنیم. هرکدام از رفقا ده دقیقه تا یک ربع و من هم چهار پنج دقیقه ای صحبت می‌کنم و بعدش جلسه را به صورت سوال و جواب پیش می‌بریم و هیچ گونه محدودیتی روی اینکه چه سؤالاتی را مطرح می‌کنیم و یا چه جوری جواب می‌دهیم نیست. سعی ما این است که جوابها کوتاه باشند بطوریکه بشود سؤالات زیادتری را مطرح کرد. همچنین رفقای که در سالن هستند و خودشان شهود این روند بوده اند می‌توانند بیایند و بیشتر حرف بزنند.

می چرخد. در نیمه اول فروردین سال ۶۰ یعنی سه ماه قبل از حمله ۳۰ خرداد، اهمیت تاریخی برای همه ما در میان بیانیه ها و قطعنامه های کنگره دوم، این جمله است:

«در پایان لازم می دانیم کوششهای ارزنده ای را که از جانب رفقای ا.م.ک در راه مبارزه با پوپولیسم و اکونومیسم و تثبیت تنوریک بینش پرولتری در جنبش کمونیستی ایران به عمل آمده و ما را نیز در طرد بینشهای انحرافی مساعدت کرده خاطر نشان کنیم.»

عبداله مهدی قاعدتا به این بر نمی گردد. کنگره دوم کومه له کنگره ایست که کومه له در آن اعلام میکند که خط مشی کومه له، اتحاد مبارزاتی می باشد. عبدالله مهدی کنگره دومشان را قاعدتا قبول ندارد. کنگره سوم جالب تر است. کنگره سوم برنامه حزب کمونیست ایران را تصویب می کند. در کنگره سوم، الان که به آن نگاه می کنیم خیلی اوضاع سمبولیک است. سه تا مدعو و سخنران داشتند در کنگره سوم که در محل زندان وقت کومه له برگزار گردید (اطراف مرز): جلال طالبانی، عزالدین حسینی و من. این سه تا آمده بودند که روی آن کنگره تاثیر بگذارند. یعنی الان که نگاه می کنی هر سه تاشان رامی بینی. هنوز این آدمها هستند و هنوز خط مشی هایی را نمایندگی می کنند. جلال طالبانی و عزالدین حسینی هر دو نگران کومه له بودند. نمی خواستند که کومه له پای تشکیل حزب کمونیست ایران برود، نمی خواستند برود پای این خط مشی. تنها کسی که از خود کومه له در آنجا حرف زد، عبدالله مهدی بود. چهار نفر سخنران پیش از دستور داشتند. کسی که آنجا حرف زد و برد، من بودم یعنی خط مشی اتحاد مبارزان کنگره سوم را گرفت و برنامه حزب در آنجا تصویب شد. جلال طالبانی و عزالدین حسینی به عنوان آدمهای بازنده کنگره سوم از آنجا بیرون رفتند، با وجود اینکه آدمهای محبوب بودند و با احترام کامل، پروتوکل دیپلماتیک به هر دوی آنها ارائه شد. کنگره سوم کنگره ای بود که در آن اتحاد مبارزان آمد و جواب اتحادیه میهنی و ماموستا شیخ عزالدین را داد و حرفش هم به کرسی نشست و همه آماده بودند و تصویب کردند و رفتند.

عبداله مهدی به کنگره سوم سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران هم بر نمی گردد و فقط می تواند برگردد به کنگره یک که رفقا راجع به محتوای کنگره یک مفصل صحبت کردند.

می خواهم بگویم که سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران، سازمان پوپولیست و مانوئیستی نبود در تمام تاریخش که با طبق اخلاص می خواست همه چیز را بگذارد و برود پیش خلق (حالتی که امروز اینها به کار می برند) و اینکه گویا کاملا مخالف تشکیل حزب بود و خط مشی ویژه متفاوتی داشت با حزب کمونیست ایران و یا ا.م.ک و روی مارکسیسم انقلابی که گویا اینها الان از اینها بشیمان شده اند از اینکه چرا رفته اند توی حزب و الان برمی گردند به آن سازمان. برعکس، آن سازمان رفت پای تشکیل حزب و خودش شد یکی از محورهای اصلی تشکیل حزب. در نتیجه کسی نمی تواند برگردد و به خودش بگوید سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان و به روی خودش نیاورد که در دو کنگره از سه کنگره آن که اسناد علنی دارد (نمی دانم کنگره اول اسناد علنی دارد یا نه). دو کنگره از سه کنگره این سازمان سمبل چرخشش به سمت این جریان و اتحادش با این جریان و تشکیل حزب می باشد. و این برای من جالب است. من فقط به عنوان اینکه چه جوری توی این پروسه دخالت کردیم نکاتی را می گویم. آن موقعی که کنگره کومه له این را نوشت (اشاره به جمله ای که کومه له در کنگره دوم خود از اتحاد مبارزان کمونیست قراردانی کرده بود)، هیچ تماسی بین اتحاد مبارزان و کومه له تا آن لحظه نبود. شایع شد که اتحاد مبارزاتی ها از مدتها پیش در

کردستان بارگاه زده اند و دارند روی کومه له کار می کنند و اینکه چه جوری اتحاد مبارزان، کومه له را خورد؟! در تهران حرف این بود. چون پیکار سعی کرده به کومه له نزدیک شود، رزمندگان سعی کرد، خط وحدت انقلابی و تیپهای مانوئیست تر آن موقع سعی کردند به کومه له نزدیک شوند. کومه له گویا یک جایزه ای بود آنجا برای اینکه بالاخره یک سازمان تهرانی آن را ببرد. یک سازمان توده ای و مسلحی که مطابق کتاب تنوریک هرکسی، «خلق ها» بودند که داشتند مبارزه می کردند. دیگر از این واقعی تر نمی شد یک سازمان توده ای چپ داشت. مانوئیست است که باشد، نیمه مستعمره - نیمه فیودال می گوید عیبی ندارد. مثل اینهایی که در فستیوال کان به فیلمهای ایرانی جایزه می دهند و می گویند برای خودشان خوب است. آنها هم می گفتند که این تنوریها برای خودشان خوب است دیگر! اگر ما آن را تصرف کنیم کار تمام است. این دیدگاه که این کومه له حالا دیگر نیمه فئوال نیمه مستعمره بودنش و حمایتش از کاندیداتوری رجوی توی انتخاب ریاست جمهوری را به توده ای بودن و مسلح بودنش می بخشید، جایزه ای بود که همه می رفتند و می بردندش و رفته بودند. خیلی از این سازمانها با کومه له تماس داشتند و من دوست دارم همه سور و ایرج و رفقای دیگر که اینجا هستند بگویند که چه فاکتهایی بود. ما تماس نداشتیم. غلام کشاورز (نمی دانم که چه تعداد از رفقا او را می شناسند. عضو کمیته مرکزی و قدیمی اتحاد مبارزان کمونیست و عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران بود که سالها قبل در قبرس ترورش کردند) یک جا بند نمی شد. تمام مدت سعی می کرد که تمام ایران را بیاورد توی اتحاد مبارزان کمونیست و او هر نوروز به کردستان می رفت. یک دفعه با جواد قاندی، یادش بخیر، رفتند و آنجا بحث می کردند یعنی همان برنامه ای که توی دانشگاه تهران قبل از انقلاب پیاده کرده بودند، رفته بودند توی سنندج و مهاباد و سفر پیاده بکنند. یک بار دور اول سال ۵۹ از کردستان برگشت و گفت که این بحث ارضی و اسطوره و غیره رفته توی کردستان و محافل می خوانند و ما گفتیم چه خوب! دفعه بعد سال ۶۰ برگشت و گفت کومه له میخواهد روی خط ما بیاید. گفتم غلام جان به خودت دلداری نده به هر حال اشکالی ندارد، باشد. بعد ما در جریان نوشتن برنامه اتحاد مبارزان و تصویب آن بودیم که شایع شد (از قول غلام) که کومه له به نفع اتحاد مبارزان موضع گرفته است و من خیل عصبانی شدم. رفتم سر قرار و به غلام گفتم که چرا با شایعه می خواهی کاری بکنی؟ برنامه چیه؟ گفت: «نه اینطور شده! من برایتان نوشته می آورم» و بعدا معلوم شد که دقیقا اینطور شده. ما باور نمی کردیم که کومه له بدون هیچ تماسی از طرف ما، سرخود برود که یک سازمانی که مورد بایکوت پیکار، رزمندگان و وحدت انقلابی بود و به عنوان دشمن هم به آن نگاه می کردند و دارند محافل طرفدار اتحاد مبارزان را در داخل خودشان اخراج می کنند، یکهو از کردستان از طرف سازمانی که اصلا احتمال این را نمی دیدیم که برود روی این خط و این شهادت را داشته باشد که بگوید ما روی این خط هستیم. و این همه تصویر را زیرو رو کرد و ما خیلی سریع تماسمان را با آنها برقرار کردیم، در واقع آنها برقرار کردند. ما روی قطعنامه های کنگره دوم انتقاد داشتیم و گفتیم که اینها چپ می زنند. گفتیم که مسئله ملی و مسئله ارضی را دارید بی ارزش می کنید و اینها مسایل واقعی هستند و یک نوشته ای تهیه کردیم و اینها را نقد کردیم و گفتیم که این قطعنامه های کنگره دوم چپ روی است. یک نامه ای از عبدالله مهدی آمد که خیلی تشکر کرده بود و این (انتقاد ما) را نشان دهنده بینش عمیق ما دانسته بود و زنده باد گفته بود و رفتند توی کنفرانس ششم و باز هم آنجا گفتند که اتحاد مبارزان اینها را گفته و جزوه ما را توی اعضاهاشان در کردستان پخش کردند و (مواضع نادرست کنگره ۲ در رابطه با مسئله ملی) را تصحیح کردند. اگر آنها را بخوانید (منظور قطعنامه های کنگره دوم) یک موضع خیلی تروتسکیستی روی مسئله ملی دارند و موضعشان روی مسئله ارضی کاملا واقعیت آن را رد می کند. کاملا میخواهند

مرکزیت کومه له را دیدم که خیلی مناسبات خوبی بود که بعدا می توانم توی جزئیاتش بگویم که چی گذشت و چه چیزها گفتیم. قرار شد که من برگردم و یک برنامه مشترک بنویسیم یعنی برنامه اتحاد مبارزان را مبنا قرار بدهیم که این برنامه را نوشتیم و بردیم.

دفعه دوم در زمستان سال ۶۱ بود که من و ایرج آذرین رفتیم و ایرج آذرین توی سرما و کولاک و راهپیمایی آپاندیسش عود کرد تا پای مرگ رفت و بردندش بیمارستان. یادش بخیر دکتر درویش و دکتر احمد سنه (هدایت)، که یکی از بچه های ما بود او را جراحی کردند که خود دکتر درویش در سوند بر اثر بیماری سرطان درگذشت.

عبداله مهتدی مُرددترین آدم بود. یک شب وقتی که همه توافق کردیم که این برنامه مشترک است و به رای می گذاریم توی سازمانها و می رویم پای این کارها، یکهو عبداله گفت که مطلقا این کار را نکنیم. فکر کنم ابراهیم علیزاده و شعیب ذکریایی او را به درون اتاقی بردند و با او دعوا کردند که آبرویمان می رود، ما با اینها شیرینی خوردیم و نمی توانیم دیگر زیرش بزنییم. عبداله بالاخره روز بعدش یک مقداری خونسرد شد ولی معلوم بود که تردیدهای جدی دارد. گفت که اگر این تئوریهها همه اش غلط باشد، آن وقت چی؟ ما گفتیم خوب چاره ای نیست، می توانیم مبارزه را بیرون این چهارچوب پیش ببریم و شما میتوانید توی سازمان تان کار کنید تا بعدا به جای متحدتری می رسیم. معلوم بود که هم از بافت تشکیلات خودش مطمئن نبود و هم از آینده خودش. عبداله مهتدی الان که راجع به تردیدهایش دارد حرف می زند، به نظر من او این تردیدها را همیشه با خودش آورده و به یک معنی شاید compliment و تعریف (راه آمدن) با تردیدهای بود که مدام در نبرد با آنها در ده سال قبل با آنها بوده و تا وقتی که ما ولش نکردیم، او ول نکرد. در حالیکه به نظر من این تردید را همیشه از اول داشت. مدام در جنگ بود با خودش. آنطرف سمل هابی مثل شیخ عزالدین و جلال طالبانی مدام در زندگی عبداله مهتدی حضور دارند، و اینطرف ما. آن سه نفری که در کنگره سوم کومه له روبروی هم قرار گرفتند و بحث کردند، مدام توی زندگی این تشکیلات حکم راندند و بالاخره این پدیده از همانجا و از همان محل قاچ شد. یک عده ای رفتند که آن تاریخ را احیا کنند که عبداله مهتدی نمونه اش است.

به هرحال برنامه مشترکمان را نوشتیم من برگشتم و ایرج آذرین همانجا ماند و هنوز او را مداوا می کردند. ما هم به خانواده اش گفتیم که زنده است و حالش خوب است و می آید. به مجرد بازگشت من به تهران، گفتند که اتحاد مبارزان ضربه خورده و من فوری گفتم که به نظر من باید رهبری اتحاد مبارزان را به کردستان ببریم و یک لیستی تهیه کردیم و در جلسه تاریخ شفاهی اتحاد مبارزان گفتم که چی گذشت. من، حمید تقوایی و خسرو داوراز کمیته مرکزی قرار شد که برویم و بعدا کسان دیگر بیایند. ما بلافاصله به فاصله یکی دو ماه (تا کومه له توانست مقدمات بردنمان را جور کند) به کردستان منتقل شدیم. اینجا بود که ما در کنگره سوم شرکت کردیم. یعنی بار سوم که ما آمدیم و سفری بود که دیگر اتحاد مبارزان آمده بود بیرون و قرار شد که رهبریش در کردستان مقیم بشود. از آنجا هم حدود یکسال یعنی هم ما و هم کومه له مقر مرکزیمان در کردستان بود و پروسه تشکیل حزب که تقریبا یک پروسه مشترک است و همان قدر ما شاهد و ناظر آن هستیم که رفقای مرکزیت کومه له.

کمیته برگزار کننده حزب تشکیل شد، خود مسائل کومه له مثل مشی توده ای، مشی نظامی. مدام ما هم توی بحثهایش کشیده می شدیم. سمینارهای شمال و جنوب برسر تشکیل حزب برگزار گردید.

«پرونتری» و شهری بشوند در صورتیکه در چهارچوب روستایی و متن مسئله ملی داشت فعالیت می کرد. ما گفتیم که اگر این کار را بکنید، شما منزوی می شوید.

به هرحال دوسه ماه بعدش درست قبل از سی خرداد، سعید یزدیان و عمر ایلخانی زاده از طریق اسماعیل مولودی که مسئول تهران کومه له بود تماس گرفتند و اسماعیل با یک اکراهی (فکر می کنم اسماعیل جزو آنهايي بود که اصلا به اتحاد مبارزان علاقه نداشت و می گفت که این چیه که با اینها میخواید همکاری کنید چون توی کوران بدگویی سازمانهای دیگر روی ما، اسماعیل با پیکار، رزمندگان و محافل نبرد تماس داشت و با سهندیها تماس گرفتن فکر می کنم خیلی برایش سخت بود) به هرحال دستور از مرکز آمده بود و تماس گرفت و قرار گذاشتیم. سعید یزدیان و عمر ایلخانی را تحویل ما دادند و ما بردیم زیر زمین در خیابان فرح که ما آنجا زندگی می کردیم. با عمر و سعید یزدیان شروع کردیم به بحث روی همین مسائل. آنها هم نگران بودند، عمر ایلخانی زاده زیاد نه، ولی سعید یزدیان معلوم بود که دو دل است و دارد خودش را قانع می کند و می خواستند، شاید با آن پروسه «بیوگرافی» (که ایرج و حمه سور به وزن آن در جلسات کومه له اولیه اشاره کردند) ببینند که ما چه جوری هستیم؟ مثلا اگر روزی دعواشون شد ما می رویم از آنها دفاع کنیم (خنده حضار). یعنی حس می کردی که زیر ذربین سیاسی هستی و از نظر فردی زیر ذره بین هستی ولی خوشبختانه جور شدیم با هم. یاد می آید که عمر ایلخانی زاده همانجا گفت برویم و وحدت کنیم و خوابید و گفت من خسته شده ام و باید برویم هرچی زودتر وحدت بکنیم. سعید یزدیان گفت بیخودی قول نده و تازگی هم فکر می کنم که عمر در کمیته مرکزی کومه له هم نمانده بود ولی این گویا هیچ تاثیری روی اتوریتته اش نداشت، چون از قول کومه له امضا کرد! سعید یزدیان معلوم بود که آدم جدی تر و عمیق تری است و دارد گزارش میدهد. کسانی که عمر ایلخانی زاده را میشناسند میتوانند تصور کنند که او به هیجان می آید و به عنوان رئیس جمهور آمریکا! زیر هر چیزی امضا میگذارد!

قرار شد که یکی از ما به کردستان برود که من رفتم و این مصادف شد با ماجرای سی خرداد و بگیرو ببندها و بکش بکش. ولی ما همچنان قرارهایمان را داشتیم. ما در یکسال بعد از سی خرداد، مدام توی خیابان با کومه له ای ها اینطرف و آنطرف می رفتیم، اسناد رد و بدل می کردیم و کمیته های مشترکی داشتیم با این هدف که بیشتر با هم آشنا شویم.

من بعدا با کمک خانواده یکی از جانبباختگان کومه له (فکر می کنم ایرج فرزند می داند که دقیقا چه کسانی بودند) به سنندج رفتم. از طریق سنندج و از طریق معروف کیلانه (که بعدا دستگیر شد و توپ و مامور حکومت شد) آمد و ما را همراه دو سه نفر دیگر در سالگرد کاک شوان بیرون برد و تحویل مظفرمحمدی و هوشنگ ختمی در منطقه دیواندره دادند و از آنجا دیگر آسان بود. شب سوار ماشین شدیم و توی منطقه آزاد روی خط آسفالت رفتیم بوکان. بوکان شهری بود شبیه به شهرهای توی فیلمها که همه هفت تیر بسته اند و دارند سینما می روند و ساندویچ می خورند. فکر می کردی اگر الان اگر من با یکی دعوام بشود اسلحه می کشد و میزند. شهر است ولی همه در آن مسلح هستند.

یک روز بوکان ماندیم و ما را بردند «باغ ملا»، در اطراف ده «آجی کند»، که مرکزیت کومه له آنجا بود. و در آنجا راجع به نوشتن برنامه و غیره حرف زدیم. حدود یک ماه ونیم من آنجا بود که ایرج و حمه سور و رفقای

عزالدین را به عنوان يك آخوند چپ توی ایران مشهور کرد. اگر همین نظرات را به عنوان يك مُکلا می گفت چیز عجیبی نگفته بود. از این تیپ ها زیاد بودند. اما شیخ عزالدین به عنوان يك آخوند توانست آخوند چپ محسوب شود. تداعی شدن کومه له و عزالدین حسینی در اذهان عمومی قوی بود. همه فکر می کردند که او عضو کومه له است. ما عادت داشتیم و همیشه می گفتیم که کمونیست ها بالا هستند و بقیه پایین. در نتیجه اگر شیخ عزالدین با کومه له است پس در نتیجه کومه له بالاتر از ایشان است. در عمل وقتیکه من به کردستان آمدم و در دهی مستقر شدیم و شیخ عزالدین هم محلش در ده بغل ما بود، ما تماس هایی بعضا با شیخ عزالدین پیدا کردیم. به نظر من شیخ عزالدین در درون رهبری کومه له احترام عمیقی داشت. نمی شد به او بند کرد. يك دفعه فاتح شیخ در جزوه ای می خواست کلمه «رفاه» را به کردی ترجمه کند و پیشنهاد کرده بود که بنویسیم «باش بژیویه تی». داشت با ماموستا و فکر می کنم که صلاح مهدی و دیگران نشسته بودند و همه حضور داشتند. فاتح شیخ داشت نظر خواهی می کرد. من گفتم که چه اشکالی دارد که بنویسیم رفاه؟ شیخ عزالدین بشدت عصبانی شد و از اتاق بیرون رفت! دکتر جعفر گفت که اینجا، جلوی اینها نباید اینجوری حرف زد. شیخ عزالدین عبايش را ورکشید و رفت!

من گفتم کاش زبان همه این مملکت، دسته جمعی انگلیسی بشود. چه اصراری داریم که زبان را احیا کنیم؟ این دیگر «سُمبلی شوینیسیم فارس» نیست چون طرف گفته است که زبان باید انگلیسی بشود. شیخ عزالدین رفت و حضار و دیگران گفتند که جلو شیخ آبروی همه مان را برد!

یکی دیگر از این اشخاص جلال طالبانی است. چهره ای که از بیرون از طالبانی بود این بود که او يك کرد است که دارد در مقابل «آش بتال» بارزانی مقاومت می کند. کسی که اسلحه دستش گرفته و دارد می چرخد. در دوره آموزشی سربازی من، افسر ارتش و فرمانده ارتش ایران با یک ابهت از جلال طالبانی حرف می زد. می گفت که طالبانی با نیروهایش از سردشت وارد ایران شده اند و از پیرانشهر بیرون رفته اند. می گفت من خودم شاهد این بوده ام و یا من می روم تا عمق ۷۰ کیلومتری خاک عراق برای اینکه به طالبانی کمک کنم. طالبانی ایمیج رادیکالی داشت. در مورد جلال طالبانی هم در درون کومه له احترام خودبخودی و غیر انتقادی وجود داشت. یعنی اینطور نبود که مواضع او را نگاه کردی و دیگر قبولش داریم. اولاً خود طالبانی در فاز قبل همانقدر مانویست بود که شما توصیف کردید (اشاره به صحبت های دیگر سخنرانان). او هم همین دعوای تضادها را از بر بود. اینها را خوانده بود و خودش از مانویست های آن دوره بود به اضافه اینکه يك شخصیت معروف و مسلحی شده بود که داشت کارش را میکرد. علاوه بر اینها روابط او با کومه له خیلی خوب بود، یعنی يك حالت پدرانہ حس می کرد. یادم می آید که در کنگره سوم قرار بود که طالبانی بیاید و يك دفعه مهمه شد در محل کنگره. من گوشه ای نشسته بودم و سید ایوب نبوی آمد و گفت که شما ناسلامتی رهبر يك سازمانی هستی، بلند شو و برو جلو مگر نمی بینی که جلال طالبانی دارد می آید؟ همه بلند شدند و جلال طالبانی با همه ابهت اش رفت توی سالن. اینطور نبود. اصلاً انتقادی به طالبانی نبود. فکر می کردی که او سُمبلی است. شاید با پرنس سیهانوک بخواهی مقایسه اش بکنی وقتی که با خمرهای سرخ رفیق بود. او هم با ما است. اینطوری بود.

در باره رهبری کومه له

در مورد خود رهبری کومه له، عبدالله مهدی و بچه هایی که من

اینها نکاتی بود که در چهارچوب کومه له می شود روی آن صحبت کرد. می خواستم بگویم تجربه ای که ما داشتیم این بود که کومه له هیچ کسی روی آن کار نکرد که بیاید روی این خط، خودش رفت. سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان رفت روی این خط، نه تشکیلات کردستان حزب کمونیست ایران. وقتی که کومه له سازمان انقلابی زحمتکشان بود از دو سال قبلش تصمیم گرفت که برود روی این خط و پای آن ایستاد. شعیب ذکریایی مقالات مفصلی داشت تحت عنوان از کنگره اول تا کنگره دوم که چه جوری این تغییر خط مشی را دادند. به نظر من الان باید بنویسند از کنگره دوم به کنگره اول و یا از کنگره هفتم به کنگره اول! مسیر را باید عوض کنند. این پروسه اینجا شروع شد. اتحاد مبارزان به اعتبار خود کومه له در سرنوشت آن نقش پیدا کرد و تاثیر زیادی گذاشت روی آن و ما هم از یکسال قبلش با این تاریخ چفت شدیم. نحوه تشکیل حزب هم در ادامه بحث به آن می رسم که چگونه حزب تشکیل شد.

برای ادامه بحث من پیشنهاد می کنم که دوره بندی کنیم. یعنی اول دوره قبل از علنی شدن کومه له (از تشکیلش تا مقطع انقلاب ۵۷) این را در بخش اول بحث بپوشانیم. در باره مسائلی، ترکیب آدمها و غیره حرف بزنیم. بعد بیایم دوره انقلاب و بعد دوره تشکیل حزب، به این سه بخش تقسیم کنیم. در نتیجه سوالاتی که الان راجع به نفس پیدایش کومه له تا مقطع انقلاب ۵۷ را مطرح کنیم. من می خواستم فقط یک لیستی از آدمهایی که توی تشکیلات بودند، همه کسانی که یادتان است، موقعیت تشکیلاتیشان، کی مقدم بر دیگری آمده بود و سیستم اداری اش، یعنی کی رئیس کی بود؟ آیا سلسله مراتب داشت؟ واقعا یک سازمان بود؟ محافل بود؟ چه بخشی زندان بودند و چه بخشی بیرون؟ یک مقدرای فاکتهای مربوط به اینکه ترکیب و شکل کارو غیره.

نوبت سوم

می خواهم چند نکته ای را در باره بعضی اشخاص و روابطی که اینجا مطرح شد، اشاراتی داشته باشم.

یکی راجع به شیخ عزالدین حسینی است. من فکر می کنم که اگر شما شیخ عزالدین را از درون کردستان بحث کردید، از بیرون او کس دیگری بود. چرا؟ به خاطر اینکه به او آخوند «سرخ» می گفتند. به او می گفتند آخوند «کمونیست». همانطوری که وقتی شما نگاه می کنید در حکومت آخوندی، آخوندی مانند مثلا اشکوری مهم می شود. چون که نه فقط سکولاریست است، بلکه آخوند است که سکولاریست است. فکر می کنیم که توی حکومت پارتی داریم. فکر می کنیم یکی از خودشان آمده است اینطرف. و یا مثل سیاه پوستی که فکر می کند يك سفید پوست رادیکال میتواند نقش بازی کند در دفاع از امر او چونکه مال آن طرف است ولی از امر من دفاع میکند. در سال ۵۹ آخوندی که از چپ دفاع بکند به نظر توده اهالی می آمد که خودش آخوند است و دستش به جایی بند است، زوری دارد، نمیتواند بزنندش، نفوذ کلام دارد، ولی آخوند «چی» است. وقتیکه شیخ عزالدین در دانشگاه تهران سخنرانی کرد، قلب مردم تهران را ربود! اینطور نبود که شیخ عزالدین فقط در محل و به خاطر کومه له مطرح شد. شیخ عزالدین به تهران آمد و در مرکز به عنوان يك آخوند چپ از دموکراسی، از رادیکالیسم و اینها حرف زد. از کمونیست ها دفاع کرد و گفت که اینها هم سهم مشروعی دارند، باید بتوانند حرف بزنند و فعالیت بکنند. کسی که هیچ وقت او را نمی شناخته می گفت که يك آخوند چپ پیدا شده است. این روحیه که یکی از خودشان، از همان الیت سیاسی جامعه دارد حالا از چپ ها دفاع می کند، تاثیر داشت. شیخ

های راستگویی به نظر آمدند. به شدت راستگو بودند. من حس نکردم که اینها دارند ما را بازی می دهند و یا دارند اداره می کنند. فکر می کردم که دارند حرفشان را می زنند.

عبداله مهتدی به نظر من خیلی آدم مستعدی بود. و یکی از آدم هایی بود که فکر میکنم حیف شد. به این خاطر که نتوانست به جنگ ناسیونالیسم درونی خودش و آن انتظاری که از خودش به عنوان یک رهبر کرد داشت، برود. احساسی که توی خانواده اش در طول سالها از او ساخته بودند که این عبدالله عروج می کند و به عنوان ناجی ای که از طبقه حاکمه آمده، جماعت کردستان را نجات می دهد. توی گوشش خیلی خوانده اند که این خیلی با استعداد است، خوب حرف می زند، خوب مینویسد و می تواند آدم بزرگی بشود. این تصویر را آنقدر با خودش حمل کرد که به نظر من اگر یک لحظه می نشست و بخودش می گفت که من خودم را برای چه امری بزرگ می کنم، اگر نگاه میکرد به اینکه خوب عزالدین حسینی این است، جلال طالبانی آن است و یکیه تی (اتحادیه میهنی کردستان عراق) این است، طور دیگری میشد. هیچوقت نشست به طور واقعی حزب دمکرات، یکیه تی، ماموستا شیخ عزالدین حسینی و اینها را به عنوان پدیده های اجتماعی نقد بکند و بگوید که من یک دریا با اینها اختلاف دارم. همیشه اینها را مونترفین آتی و دوستان حال و آینده می دید و این را همیشه با خودش حمل می کرد. از نظر شخصی به نظر من عبدالله مهتدی آدم سالمی بود. آدمی بود که میتوانست یاد بگیرد، حرف بزند. میتوانست رشد بکند و داشت رشد می کرد. راستش یک درجه ای فکر می کنم اگر مثلا کسی به جای اینکه فعالیت سیاسی بکند، وظیفه اش این بود که روی عبدالله مهتدی کار بکند، وقت بگذارد و از عبدالله مهتدی کسی را بسازد که الان سهم داشته باشد. متأسفانه وقتی حس کرد که در آن جمع مقابل راهش نمی دهند، به نظر من وقتی حس کرد که آن جمع کانون کمونیسم کارگری، آن جماعت کمونیست کارگری با من موضع دارند و من را راه نمی دهند، بر گشت به عقبتر از آنچه می کرد که در آن لحظه قیولش داشتند. من اینطوری فکر می کنم، و گر نه احساس اولیه ای که من از او گرفتم فوق العاده آدم دلچسب، قابل مصاحبت و فهمیده ای بود. به نظر من عبدالله مهتدی آدم مدرنی بود. راجع به مسائل فرهنگی کسی بود که بسرعت خودش را با فرهنگ اروپایی تطبیق داد. هنوز هم فکر می کنم هر چه قدر هم که عقب گرد سیاسی کرده باشد، من باور نمی کنم که عبدالله از فرهنگ شخصی اش عقب رفته، یا رابطه اش با فرزند و همسر و رابطه اش با جامعه.

ابراهیم عزیزاده هم همینطور. من همه آنها را آدم های خیلی دوست داشتنی می دیدم که به مجرد اینکه پایت را از کردستان بیرون می گذاشتی، دلت برایشان تنگ می شد. من و ایرج به خصوص توی اون دوره یک مقدار فیلم هندی روی آن کوهها با هم بازی کرده ایم. شلوارمان را تا زانوهای بالا می کشیدیم و آواز سنگام می خواندیم!



دیدم می خواهم چند نکته ای را به عنوان یک ناظر خارجی بگویم.

اول از همه من از سعید یزدیان خاطرات خیلی خوبی دارم. این درسته که او را گرفتند، به او تواب گفتند و در آخر هم اعدامش کردند. ولی سعید یزدیان می توانست تا یک سال بعد از دستگیری اش خیلی از اتحاد مبارزانی ها را لو بدهد. یکی از کسانی را میتوانست لو بدهد، که خانه اش یک لولایی بود برای این نوع کارها، خانه هاید در آگاهی بود. می دانست که بارها در منزل هاید در آگاهی جلسه کومه له و اتحاد مبارزان کمونیست برگزار شده است. هنوز هم وقتی که حمید تقوایی به تهران رفت که بچه هارا برای کنگره ام.ک بیورد در منزل هاید در آگاهی مستقر شد.

سعید یزدیان تا یکسال بعدش میتوانست شرت و پرت همه ما را رو کند. میتوانست اسمهای واقعی ما را رو کند و کاری کند که همه بدانند. او این کارها نکرد. من تصور نمی کنم که سعید یزدیان نشست و لیست داد. من واقعا همیشه علاقه و محبت خاصی به او داشتم و وقتی هم او را دستگیر کردند واقعا خیلی گرفته شدم.

تاثیر اولیه عمر ایلخانیزاده و سعید یزدیان روی ما واقعا مثبت بود. عمر آدم هنوز هم به نظر من شیرین و دوست داشتنی است. مصاحبت با عمر ایلخانیزاده همیشه برای من شیرین بود. دوست داشتم که ببینمش و با او حرف بزنم. مواضعش به کنار و راستش خیلی سریع هم مواضعش را بسرعت عوض می کرد و در نتیجه اختلافات حل و فصل می شد. ولی شخص خودش برای خندیدن، بحث کردن و بی غل و غش داد و بیداد کردن خوب بود.

من وقتی به اردوگاه آدم و رهبری کومه له را دیدم، واقعا احترام عمیقی به آنها پیدا کردم. ابراهیم عزیزاده، عبدالله مهتدی، شعیب ذکریایی، حمه سور، ایرج فرزند، محمد شافعی، فاروق، فاتح شیخ، سید حسن قادری و .. همه شان خیلی آدم های فوق العاده شریف و بی غل و غشی به نظر آمدند. برای من که یک مدتی توی سازمانهای چپی مشغول سر و کله زدن بودم، براحتی می فهمیدی که چه تفاوت فرهنگ سیاسی ای این آدم ها دارند. یا برای مثال رهبری سازمانهای کوچک تهرانی که با آنها طرف میشدی. در آنها همیشه یک حالت توده خوری حس میشد، مثل رفتار این گروهها با ما که می خواهند خودشان را بالا ببرند، تو را پایین بیاورند و می خواهند بگویند که من از تو بزرگترم و دستم دراز تره. یک حالت تفرعن و رقابتی که الان برای مثال بین سازمانهای متفرقه اتحاد چپ کارگری و طوفان و .. می بینی. این احساس را از خیلیشان می گرفتی. تازه نه تیپ های بالاشان. من هیچوقت رهبری پیکار را ندیدم.

جواد قاندی خیلی رفیق خوبی بود. منتهی وقتی سر قرار رزمندگان می رفتی از هر سه نفری که می دیدی دوتاش آدم هایی بودند که می گفتی کاش زودتر این قرار تمام بشود و بروم خانه ام. ولی به نظر من کومه له یک عده آدم فهیم، اجتماعی، بی غل و غش و رفیق به نظر آمدند. یک فرهنگ دیگر. درست است که از نظر سیاسی و تنوریک و کلیشه های سیاسی ای که بحث می کردند از پیکار و رزمندگان عقب تر بودند، ولی وقتی پای صحبت عبدالله مهتدی، یا ابراهیم عزیزاده، شعیب ذکریایی، ایرج فرزند، حمه سور و ... می نشستی می دیدی که اینها آدم های خیلی بالاتری از آن کسانی هستند که من توی تهران برای مثال سر قرار می دیدم. این کنتراست را می دیدی و حس می کردی. براحتی می شد دید که طرف واقعی است. شاید به این دلیل که رهبر عده زیادی بودند و مسنولیت های واقعی داشتند. صحبت پرتاپ کلیشه و یا برای مثال من می گویم سوسیال امپریالیسم و تو بگو فلان، نبود. مساله داشتند. و مسائلشان فرق داشت. حتی در یک سطح اخلاقی هم آدم

ظاهراً بر میگردد به ادبیاتی که رزمندگان و پیکار نداشتند، و اتحاد مبارزان داشت. چون با آن رادیکالیزاسیونی که توی کومه له شد میتوانست حتی برود روی مواضع پیکار. احتیاجی نبود که بیاید روی مواضع اتحاد مبارزان کمونیست با این درجه بحثی که شما می گوید می کردید. فکر میکنم که ادبیات اتحاد مبارزان اینجا مهم میشود.

یک استنباط که بعداً وقتی به کردستان امدم گرفتم این بود که حس کردم کمیته مرکزی کومه له از یک طرف جناح رادیکال و پیشرو تشکیلاتش است و از طرف دیگر دارد یک رادیکالیسم پنهان و وسیعتری را کنترل میکند. اجازه نمی دهد. یعنی فشار از پایه کو مه له که بیاید به سمت اتحاد مبارزان. باید در اتحاد مبارزان را قفل میکردی که کادرهای کومه له به آن مراجعه نکنند. ما یک قرار داشتیم وقتیکه به کردستان رفتیم و آن این بود که ما از کومه له عضو نمی گیریم و هیچ سمپاتی به انشعاب و جداسدن از کو مه له و آمدن توی اتحاد مبارزان نشان نمی دهیم و به تشکیلات خودمان گفتیم که باید مواظب باشید و جلو هر سوء تعبیری را بگیریم و این را بصورت قرار کتبی دادیم. و گفتیم که اتحاد مبارزان در کردستان رأساً عضو گیری نمیکند و رهبری کومه له را نیروی موجه تغییر کو مه له میداند. ما این را در داخل اتحاد مبارزان بحث کردیم. ولی خیلی روشن بود که در پایه کومه له بخصوص در مورد مسایلی مثل برخورد به مذهب، برخورد به زن، برخورد به شورا، مسئله تنوری و حتی مناسبات درون تشکیلاتی؛ اتحاد مبارزان را کرده بودند مینا و الگوی خودشان. (این پایه) داشت به رهبری اش انتقاد می کرد و حتی ما شده بودیم مثل خاتمی که چیز هایی داریم ولی نمیتوانیم بگوییم! نمیتوانستیم دهانمان را باز کنیم و انتقاد کنیم چون فکر میکردیم که پروسه را تضعیف میکردیم. یک مدتی مثل یک چوب دو سر طلا بودیم در آنجا. و فکر می کنم که بخشی از کادرهای کو مه له هم دلخور می شدند که چرا آنها را به درون سازمان خود راه نمی دهیم؟ چرا نمی آیند پای اینکه مثلاً کمک کنند که این گرایش در فلان ناحیه تقویت بشود.

کومه له حتی بعد از اینکه خط اتحاد مبارزان را قبول کرد از رزمندگان راست تر بود. حتی بعد از اینکه رفت روی مواضع اتحاد مبارزان در حرکت های سیاسی ای که داشت انجام میداد، در کنار راست چپ های خط سه تهران می افتاد.

برای مثال رابطه اش با مذهب. کو مه له از کاندیداتوری رجوی برای ریاست جمهوری اسلامی دفاع کرد. نقدی نداشت روی این پروسه. کو مه له تا یکسال بعدش خسرو داور داشت ده به ده میرفت و میگفت که جواب این آخوندها را بدهید. چرا روی آنها صحه میگذارید؟ چرا مذهب قاطی فرهنگ سازمانی است؟ چرا رابطه زن و مرد و حتی تا ۶ ماه بعد از آن پروسه، زن مسلح توی کو مه له نمیتوانست وجود داشته باشد؟ و بایستی چارقد سرش میکرد و جیره سیگار نداشت. در صورتیکه رهبری رزمندگان زن توش بود و داشت با سر باز و بدون روسری (خلقی) سیگار میکشید و تبلیغات میکرد. میخواهم بگویم که کو مه له پوپولیسم را در مقیاس خودش نقد کرد. ولی در مقیاسی که اتحاد مبارزان داشت در سراسر کشور نقد میکرد، هیچوقت وارد آن نشد. بحث کمونیسم کارگری که آمد تازه پذیرفتند.

وقتی کومه له تصمیم گرفت از آن دیدگاه عقب مانده اش ببرد، به نظر من نگاه کرد به آلترناتیو هایی که هست و نه آلترناتیو هایی که وجود نداشت. رزمندگان یک آلترناتیو نقد پوپولیسم نبود. یک ذره هم اگر میخواستی پوپولیسم را نقد کنی می بایستی بروی جریانی را پیدا میکردی که دارد پوپولیسم را نقد میکند. در نتیجه به نظر من ادبیات

می خواهم بگویم که تصویر من از آنها این بود که یک عده آدم واقعی تر با مسائل واقعی تر بودند ولی از سطح نظری جنبش و موقعیت ابژکتیوی که با آن روبرو هستند، عقب تر هستند. اگر طرف توی تهران راه می رفت مجبور نبود که رعایت اهالی تهران را بکند و یکجور دیگر لباس می پوشید ولی آنجا فکر میکرد که اگر من الان این اهل ده را برنجانم آخ آخ خیلی بد می شود. طول کشید تا اینکه یکی بگوید خوب باید آنها خودشان را تغییر بدهند، تو چرا خودت را تغییر می دهی؟ همه جای دنیا مردم از ایده های پیشرفته تر تبعیت می کنند و اینجا تو داری خودت را به رنگ عقب مانده ها در می آوری؟ فکر می کنم ترس از اینکه توده ها را از دست بدهیم و توده ها از ما دور شوند، باعث شده بود که حتی عقبگرد بیشتری از آن چیزی که لازم بود، بکنند.

به هر حال تصویر عمومی من از کومه له این بود. الان خیلی عوض شده اند و هیچ حکمی در مورد الان آن آدم ها نمی توانم بدهم. ولی انموقی که اولین بار اینها را دیدم فکر کردم که ۱۰ تا ۲۰ امد حسابی گیر آورده ایم که می شود با آنها کار کرد و فکر می کنم ۷ تا ۸ سال پای این تعهد ایستادیم و کار کردیم.

### نوبت چهارم

اختلاف بر سر ماهیت اقتصاد ایران و نیمه مستعمره نیمه فنودال و یا سرمایه داری بودن جامعه شکاف اصلی بود و جدائی بود اساساً از مانویسم و این در تمام چپ ایران بود.

کومه له یک حوزه ای بود که به طور عجیبی عقیده ای فوق العاده عقب مانده که در مقیاس سراسری هیچ کس به جز حزب رنجبران نداشت، را نگه داشته بود. در اردوی اپوزیسیون جمهوری اسلامی بود، رادیکال بود و داشت با جمهوری اسلامی جنگ می کرد ولی تزی که داشت، تزی یکی از عقب مانده ترین جریانات سیاسی چپ ایران بود که در دفتر بنی صدر کار می کرد. در نتیجه این یک تناقضی بود. شکاف بر سر اینکه ایران سرمایه داری است و یا نه بر می گردد به اختلافات بخش منشعب سازمان مجاهدین م ل، به اختلاف بین پیکار و تقی شهرام. این بحث خیلی قدیمی تری است که ماهیت اقتصاد ایران چی هست؟ سرمایه داری ایرانی؟ راه رشد آن چی هست؟ که جریانات موسوم به خط دو راه رشد غیر سرمایه داری را مطرح می کردند. انموق این قطب بندی وجود داشت. خیلی طبیعی بود که دیگر به ایران نگوئیم نیمه مستعمره - نیمه فنودال و اینکه این یک موضع عقب مانده ای است، مستقل از هر اتحاد مبارزانی، بحث می شد. به یک معنی این بحث از آن وری بود. این بحث مقدم است بر شکل گیری اتحاد مبارزان کمونیست و توی چپ وجود داشت. خود اتحاد مبارزان کمونیست بر بستر این بحث بوجود آمد که بیاید در مقابل یک برداشت های خلقی و مانویستی، یک بحث مثلاً لنینی را مطرح کند. در نتیجه این خیلی طبیعی است.

چیزی که الان برای من جالب است، خودبخودی بودن و غیر سیستماتیک بودن این پروسه در داخل کو مه له است. چون تصویری که در بیرون است این است که یک عده ای رفته اند، کتابهایی را خوانده اند و گفته اند که بیاید که بحث کنیم استنباط من الان این است که کومه له بطور خودبخودی از مواضع قبلی اش، که دیگر برد نمی خورد، دست بر می دارد و می رود روی یک مواضع جدیدتر و رادیکال تری و این جالب است که قبول کرده که از اتحاد مبارزان کمونیست اسم ببرد. چون با همین مواضعی که شما می گوید نمیتوانست برود طرفدار رزمندگان بشود. چرا به اتحاد مبارزان دست میبرند و نرفت به طرف پیکار و یا رزمندگان



بحث کومه له هنوز یک جلسه دیگر و با پاتل و سیعتری لازم دارد که از این مقطع، که تازه هنوز به کنگره ۲ کومه له رسیده ایم، تا مقطع جدائی کمونیسم کارگری و مسائل سال ۱۹۹۱ را پیوشاند.

\*، این متن از روی نوارهای دیجیتالیز شده سمینار تاریخ شفاهی کومه له که در ژانویه سال ۲۰۰۱ با شرکت منصور حکمت، حسین مرادبیگی و ایرج فرزاد در لندن برگزار شد، توسط داریوش نیکنام پیاده و تایپ و مقابله شده است. متون یک بار دیگر توسط ایرج فرزاد مقابله و ادیت شده است. در جملات فقط برخی کلمات از شکل محاوره ای تغییر داده شده اند. برخی کلمات که در داخل پرانتز آمده اند، توضیح نکاتی است که در بحث به آنها اشاره شده اند.

این بحث برای اولین بار در کتابی به نام: "برخی دست نوشته ها و آثار منتشر نشده منصور حکمت"، سپتامبر ۲۰۱۱، چاپ و منتشر شد.

کلیدی بود. و الا چرا باید بیاید سراغ اتحاد مبارزان؟ میتوانست برود سراغ پیکار. پیکار هم همانقدر رادیکال بود. این دیگر بر میگردد به ادبیات ام.ک که حتی در خود تهران باعث دردسر مردم شده بود. انتقاد از تفکر مانوئیستی - خلقی فوراً تداعی می شد با ام.ک و نه با چیز دیگری و نه با رزمندگان.

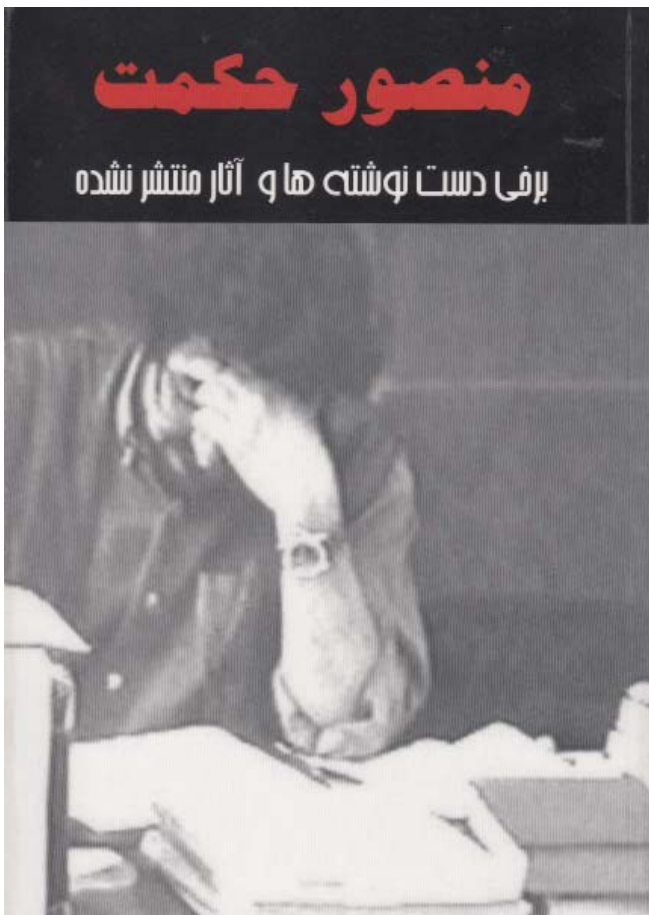
کومه له در مقطعی به سمت اتحاد مبارزان میچرخد که پیکار دارد منحل میشود. وقتی پیکار منحل میشود دیگر نمیشد پیکاری شد. اگر کومه له یکسال قبلش و آن شرایط در کردستان وجود داشت، مجبور میشد که اگر بخواهد مواضع خودش را نقد بکند برود توی کنفرانس وحدت. نمیرفت با اتحاد مبارزان کمونیست. کومه له در مقطعی چرخش میکند که تنها آلترناتیو، چرخش بسوی اتحاد مبارزان است. نمیتوانی چرخش بکنی و بروی توی رزمندگان که خودش دارد منحل می شود.

در نتیجه اتحاد مبارزان تنها خط معتبر در مقابل آن خط قدیمی است. محتوی نظر ام.ک آنقدر تعیین کننده است که اعتبار نظری ام.ک حتی در سطح پیکار (بیشتر بود).

این دیگر موقعی است که ام.ک رزمندگان را قاچ کرده، پیکار را قاچ کرده. آنها هم سعی کردند، یعنی «کمیسون گرایشی» پیکار رفت سراغ کومه له. مفصل با کومه له صحبت کردند، ولی کومه له قبول نکرد. من نوارهای مسئول پیکار (که فکر میکنم سیاسی آشتیانی بود) را گوش داده ام. به نظر من بحران پیکار و رزمندگان و اینکه دیگر آنها نمیتوانستند خودشان را نگه دارند تا چه برسد که راه نجاتی برای کومه له باشند، اتحاد مبارزان را به صورت دو فاکتو به تنها آلترناتیو تبدیل کرد. اگر یکسال قبل بود کومه له میرفت توی کنفرانس وحدت و میشد یکی از نیروهای آنجا و میرفت روی خطی شبیه پیکار. من اینطور فکر میکنم.

دقیقا بحثی که اینجا هست نشاندهنده این است که یک پلمیک محتوایی و اساسی راجع به تفاوت ما و پیکار در جریان نیست. اگر از رهبری کومه له می پرسیدی تفاوت پیکار و ام.ک چیست میگفت یا نمیداند و یا مطمئن نبودند که این اختلاف چیست. ولی دیگر از تهران فقط نور اتحاد مبارزان به کردستان میرسد. هیچ قطب نمای دیگری در آن مقطع وجود نداشت. ولی یکسال قبلش من مطمئن نیستم. تردیدها وجود داشت. پراتیکی آمدند سراغ اتحاد مبارزان. پایه سازمانی کومه له نه، ولی بخشی از رهبری کومه له پراتیکی و از سر درک مصلحت زمان آمدند با اتحاد مبارزان کمونیست.

به نظر من چرخش کومه له بسوی اتحاد مبارزان بیشتر از اینکه یک انتخاب تنوریک باشد، یک انتخاب سیاسی بود. به نظرم «مصلحتی» هم نبود چون این تعبیر حرکت مهم کومه له را کوچک میکند. این مساله که چه خطی در چپ ایران «زنده» است، فاکتور مهمی در انتخاب اتحاد مبارزان است. وقتی یک رزمندگانی میخواست بیاد با اتحاد مبارزان کار کند، ۵۰ کتاب میخواند، کلی پلمیک میکرد، بحث میکردند تا از این سازمان بروند به سازمان دیگری، عین حوزه علمیه! ولی وقتی کومه له تصمیم گرفت به نظر میاد که بالاش یک انتخاب سیاسی میکند که خط فعلی ما غلط است، خط اتحاد مبارزان به نظر درست می آید، آلترناتیو دیگری نیست. یک مقدار هم باعث اعتبارشان شد. چون تصمیمشان سریع و روشن بود. پیکار هم میتوانست به این نتیجه برسد که هیچوقت نرسید. اگر نه اوضاع یک طور دیگری میشد. این نکته و این موضع برای من جالب است.



## چند نامه از منصور حکمت

در فاصله سالهای ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۳

## ۱. تشکیل حزب منوط به تاکتیک ها نیست

نامه به دکتر مصطفی

رفیق عزیز و مبارز، دکتر مصطفی، سلامهای گرم همه ما را بپذیرید،

نامه ات همراه با نشریات رسید. خیلی ممنونم. بخصوص اینکه جرات مانع از این نشد که نامه ای هم همراه نشریات کنی. در ضمن نوشته بودی که چگونه مجروح شدی و تا چه حد جدی است.

همانطور که شنیده ای کار کنگره ما تمام شد. بنظر ما بسیار موفق بود و، آنطور که در کنگره هم مطرح شد، با بحث روش های عملی کمونیستی (سبک کار، عبارت محدودی برای این بحث است)، هویت کمونیستی ما تکمیل شد و تناقض "کمونیست های نظری-پوپولیست های عملی" لااقل فعلا در سطح نظری برای ما حل شده. تلاش ما این خواهد بود که این بحث ها را در سطح جنبش وسیعا مطرح کنیم، و از آن مهمتر دست بکار سازماندهی جنبشی با خصوصیات عملی کمونیستی بشویم.

در باره برنامه من حرف تو را قبول ندارم (طبعاً)، اما در باره حزب، بنظر من (یعنی ما، کنگره ا.م.ک) تشکیل حزب منوط به تاکتیک ها نیست (بخصوص برای ما). حزب یک تشکل به اعتبار برنامه است. تشکل طبقه کارگر برای سازماندهی انقلاب سوسیالیستی است، تشکل کمونیست ها است. کمونیست هایی که مجازند در درون حزب بر سر تاکتیک ها بحث داشته باشند. حزب تشکیلات مستقل پرولتری (کمونیستی) است. حزب را با مستقل شدن می توان تشکیل داد، حتی اگر این مستقل شده ها از نفوذ اندکی برخوردار باشند. هرگاه ما از نظر نظری (تئوریک-برنامه ای) و عملی (شیوه های عملی فعالیت) خود را از بورژوازی و خرده بورژوازی مستقل کرده باشیم، ما حزبیم. کلید بحث حزب، با توجه به وجود برنامه، امروز در روش های عملی فعالیت ما است. هرگاه یاد بگیریم در عمل نیز بشیوه ای پرولتری، به شیوه کمونیستی-بلشویکی، به شیوه ای متمایز از بورژوا و خرده بورژواها، تبلیغ کنیم، ترویج کنیم، سازماندهی کنیم، سازماندهی توده ای کنیم، کار مخفی و علنی کنیم، رهبری کنیم... و ما شایسته گذاشتن نام حزب بر خود باشیم، حتی اگر این مستقل ها در بدو امر تشکیلات بسیار کوچکی باشند. بهرحال بحث های مفصل تر را در قطعنامه های کنگره (نسخه علنی) و بسوی سوسیالیسم و کارگر کمونیست خواهی خواند. نظرت را برای ما بنویس.

در مورد نشریات داخلی، ما قرار گذاشته ایم نشریه داخلی نداشته باشیم و حرفهای خود را علناً به همه بزنیم و یا مکاتبات میان ارگانهای سازمانی و غیره. اگر نوشته ای بوده شاید متون قدیمی است که امروز در مقابل حرفهای امروز ما بدرد باستان شناس ها می خورد. اما نامه نگاری می شود کرد.

بهرحال دکتر جان با آرزوی سلامتی برای تو و همه رفقای ناحیه

دیواندره و امید پیروزی نامه را کوتاه می کنم. همه رفقا سلام می رسانند.

از قول همه ما به رفقا بخصوص کاک مظفر محمدی سلام برسان. خوشحال می شویم اگر خودت، کاک مظفر، و همه رفقا با ما در باره نشریاتمان و پراتیک مان بطور کلی بیشتر برخورد کنید و خلاصه سلاح نقد را علیه ما نشانه بگیرید. دست همه رفقا را می فشارم

پیروز باشید. نادر ۱۶/۸/۶۲

ایرج فرزند از روی دست نوشته تایپ کرده است. دکتر مصطفی، مصطفی رشیدی(اسدی) است. تیتز نامه در نسخه اصلی موجود نیست. از محتوای نامه انتخاب شده است.

## ۲. ما چنین افرادی هستیم

رفقای کمیته مرکزی کومه له،

با صمیمانه ترین درودهای کمونیستی!

آنچه مرا به نوشتن این نامه وامیدارد، مجموعه تجربه کنگره اول ا.م.ک و فکرهای زیادی است که از آن زمان تاکنون در باره پروسه عملی تشکیل حزب کمونیست ایران کرده ام. این طبعاً یک نامه تشکیلاتی نیست و ا.م.ک طرح خود را در این زمینه تقدیم شما خواهد کرد. من در اینجا می خواهم بعنوان یک نفر کمونیست انترناسیونالیست که در طی ۴ سال گذشته در سیر حرکت این جنبش شرکت فعال داشته و به سهم خود در آن تاثیر گذاشته، نکاتی را که تاکنون به آن رسیده ام با شما در میان بگذارم.

تمام مشکل عملی تشکیل عملی حزب کمونیست، و نه فقط این، بلکه تشکیل عملی انترناسیونال کمونیستی، که بدون آن حتی حزب کمونیست ایران هم راه بجایی نخواهد برد، امروز در گرو افرادی است که با اندیشه های یکسان از وظایف و ماهیت این حزب طبقاتی، بخواهند که این حزب را بسازند. افرادی که نه بر مبنای این یا آن اساسنامه مدون، نه بر مبنای این یا آن قطعنامه و تعهد مکتوب، بلکه بر مبنای جوشش و خروش درونی کمونیستی خود، بر مبنای درک شان از نقش تاریخ ساز این حزب در رهائی جامعه بشری و طبقه ما از چنگال استثمار و بربریت سرمایه داری به تاسیس این حزب، گسترش آن، و ادامه راه آن تحت هر شرایطی و تحت هر فشار مادی معنوی بورژوازی متعهد باشند. افرادی که از کینه عمیق خود به هر آنچه سرمایه داری ساخته و ببار آورده است و از لزوم رهائی طبقه کارگر و کل بشریت، به ضرورت این حزب رسیده اند و کمر به تشکیل آن بسته اند. افرادی که آنقدر «بلند پرواز» باشند که به هیچ چیز جز رهائی قطعی بشریت رضایت ندهند و آنقدر «واقع بین» که جز این دورنمایی را واقعی و پایدار تصور نکنند. افرادی که جرات کنند آرمانگرا باشند و از تهمت «بلند پروازی» از جانب هیچ بورژوا و خرده بورژوایی نهراسند. حزب امروز در گرو یک دوجین کمونیست به روایت مانیفست است.

آیا ما چنین افرادی را سراغ داریم؟ هر کس در جستجوی چنین افرادی قبل از همه به خود نگاه نکند، از همان اول در کنگره مردود شده است. سوال اساسی اینست، آیا ما چنین افرادی هستیم؟

ترین کسان به این افکار، یعنی صاحبان آن به راحتی حاضرند در مجلس ترحیم آن شرکت کنند. من احساس تنهایی سیاسی عمیقی می کردم. اگر وحدت کمونیستی یا راه کارگر فحش خواهر و مادر هم به مارکسیسم بنویسند، چنین احساسی بمن دست نمی دهد.

اما اینجا درست وسط «خودمان» با سهولت هویت ما به باد مسخره (نه نقد، نقد مینایش درک علمی یا متد علمی است) گرفته می شود. دلتنگی من از این مسئله قابل بیان نیست. دلتنگی من، البته، عاطفی هم نبود. نمی دانم تا چه حد مرا می شناسی. گمان نمی کنم به درست بشناسی. اما من در محیط اطرافم به «کم عاطفگی» معروف بوده ام. خیلی ها از من گله دارند. دوست داشتن اشخاص تاکنون بطور جدی مانع از رنجش سیاسی من از آنها و یا باعث سازش سیاسی من با آنها نشده است.

به نظر می آید علاقه ام به رفقایم را جای دیگری انبار می کنم و دعوای سیاسی ام را جای دیگر و الان ۴-۵ سال است که فقط در انبار سیاسی را باز کرده ام. به هرحال این را می گویم که از ابتدا معلوم بود (برای خودم) که من در جلسه پاسخگویی به این بحث لحنی متناظر با نقد «دوستانم» نخواهد بود. چند روز با این مسئله سرو کله زدم که درست چیست؟ آیا باید خصومت ام را با این مواضع در ملاحظه های غیر سیاسی و (بنظر من ملاحظه «رفاقت» سیاسی هم حتی غیر سیاسی می آمد، زیرا به موضوع مورد بحث مربوط نبود) بیچم؟ به نتیجه درستی نرسیدم و تا آنجا که به «لحن» مربوط می شود، واقعا این حرف های خودم بود که در جلسه مرا با خود برد. من معمولا اینگونه عوامل را حساب می کنم و در صورت لزوم سطح جیغ و دادم را کنترل می کنم. اینبار موفق نشدم، زیرا قانع نشده بودم که باید کنترل کنم. لحن غیررفیقانه (اگر مشاهده شما این است) گویای احساس عدم رفاقت سیاسی بوده که من در آن مقطع داشته ام، و تا آنجا که به من مربوط می شد، این تو و آن جلسه بودید که این رفاقت را گسسته بودید («ما نکردیم»، «ما نبودیم»، «ما هم رزم فلانی بوده ایم»، «سرنگونی نگفته ایم» و... حال آنکه تمام اینها با مراجعه به افکار مدون ما قابل رد بود حتی برای خود شما و خود جلسه). اما مساله فقط این نبود. من شاید اگر بیشتر درباره ترکیب جلسه فکر می کردم، متین تر و «فقط تنوریک تر» حرف می زدم. این یک واقعیت است که من شخصا با نزدیکانم جوشی تر و بی ملاحظه تر و نسنجیده تر عمل می کنم. راستش مثالی مانند «قلم درشت و حزب چینی» واقعا بی ربط و بی مسما بود. اما اگر هر دو در یک چادر بودیم، مثلا من و تو و ایرج و ناصر و یا خسرو، بدون اینکه احساس ناراحتی کنم از این حرف ناچور ترش را هم می گفتم، زیرا احساس می کردم مرا می فهمید، حرفم را در متن خودش (با همان طنز ببرد نخور خودش) قرار می دهد و مهمتر اینکه خودتان هم نظیر آن را تحویلیم می دهید. به هرحال با شما احساس می کنم بیشتر اجازه دارم به عنوان یک فرد حرفم را بزنم، دادم را بزنم و جواب درخورش را بشنوم، احساسی که در جو کنونی با رفقای دیگر نمی کنم. گویا بنده، با ۳۳ سال سن و تجربه اندک، باید با رفیق هم سن و سال و نزدیک و برابر خودم مثل کنفسیوس حرف بزنم، عواقب هر جمله ام را تا ۴۰۰۰ سال بعد و در مکان های دیگر حساب کنم. آدم احساس می کند بیهوده «بزرگ» می شود و لذا مثل هر آدم «بزرگ» دیگر باید لب فروبندد و نگاه های معنی دار و کلمات قصار تحویل اطراف خودش بدهد. من از اینکه در یک نوار رسمی، که در حضور عده ای از رفقای حزبی که رابطه ما را نمی دانند به خودم اجازه دادم اینچنین مثالی بزنم، و یا در برخی جاها به لحن حالت استهزاء بدهم، رسما از تو و از

به نظر من هم آری و هم نه. آری زیرا اولاً تا آنجا که من در خصوصیات و بینش رفقای پیرامون دقیق شده ام، بسیاری از ما عمیقا به امر رهائی به معنی مطلق کلمه اندیشیده ایم، و اگر در لحظاتی و یا به تناوب و به دلایل مختلف این اندیشه های اصولی در هاله ای از خرده کاری و «خرده فکری» کمرنگ شده اند، در تحلیل نهانی، سیر حرکت ما را اینها تعیین نکرده اند. ما این افتخار را داریم که حتی اگر کند بوده ایم و بطنی الانتقال بوده ایم، اما بر سر این اهداف مقدس طبقاتی در عمل و در نظر در طولانی مدت سازش نکرده ایم، ما خواسته ایم و کوشیده ایم که افکار و روش های خرده بورژوازی را به خود و به صفوف خود راه ندهیم. ثانياً، جهان خارج، روابط اجتماعی یعنی همان مولفه های اجتماعی که ما را در جهان امروز به مثابه یک پدیده واقعی معنی می کند، این جهان عینی خارج از ما، ما را به مثابه چنین افرادی قضاوت کرده، متمایز کرده و برگزیده است. ما به حکم قضاوت عینی پیشروترین پیشگامان طبقه ای که بار دیگر فرمان انقلاب صادر کرده است، تنها افراد صاحب صلاحیت، تنها جریانات و فعالین مارکسیست انقلابی در ایران و پیشتاز انکار ناپذیر مبارزه برای احیای هر آنچه مارکس و لنین عمر خود را بر سر آن گذاشتند، هستیم، آری ما چنین افرادی هستیم!

تایپ از روی دستخط اسکن شده توسط ایرج فرزاد. تاریخ دقیق این نامه مشخص نیست، اما به احتمال زیاد در ماه مهر سال ۶۱ و هنگامی که منصور حکمت در مقر رفقای ا. م. ک در روستای «زیراندول» در کردستان ایران مستقر بود، نوشته شده است. تیترو در اصل نامه موجود نیست و از متن انتخاب شده است.

### ۳. نامه به رفیق تقی\*

تقی عزیزم باسلام و آرزوی پیروزی برای همه شما رفقای سخت کوش و گرامی آنجا.

این نامه را پس از خواندن (دوباره) نامه ات، قبل از شنیدن نوار، بعد از آمدن امیر و عبدالله و قبل از شنیدن درست و حسابی حرف های آنها و بعد از شنیدن برخی نکات جسته و گریخته می نویسم. علت هم اینست که نمی توانم یک نامه مفصل را تماماً در لحظه آخر بنویسم و باید زودتر آن بخش هایی از آن را که تاریخ مصرف نمی خواهد زودتر آماده کنم. صحبت زیاد دارم بنابراین بدون مقدمه وارد اصل مطالب می شوم.

۱- درباره لحن نوار من: اگر فرض کنیم هر کس مسول لحن خودش باشد (که شاید در واقعیت امر تماماً اینطور نباشد و لحن من احتمالاً به تعیین لحن رفقای دیگر کمک کرده باشد)، من فقط درباره لحن خودم و علل آن نکات فرعی که اشاره کرده ای می پردازم. من پس از شنیدن نوار جلسه جنگ و خواندن نامه تو و مقاله تهران ۱۶، حالت افسردگی عمیقی پیدا کردم. احساس می کردم یک چیز عزیز برای من دارد لگدمال می شود بی آنکه بتوانم فوراً کاری بکنم. احساس می کردم که تمام آن بحث هایی که پایه رسیدن ما به اینجاست، رسیدن مارکسیسم انقلابی به وحدت و پویایی حزبی، دارد شوخی شوخی، با یک سلسله فراموشکاری ها، کند ذهنی ها، تحریفات عامیانه در مارکسیسم و برخوردهای لاقیدانه در قبال تنوری و مارکسیسم (به مثابه علم)، به باد فنا می رود. چرا به باد فنا؟ زیرا نه فقط چیزی به آن افزوده نمی شود، بلکه نزدیک

وثیقه «قیام» کرد. بحث ریشه یابی من بحث کلی تری درباره کل حزب در صورت رکود کار سیاسی - تئوریک پیشرو است. و دقیقاً گفتیم که در چنین محیطی، هر رفیق که یا در مارکسیسم خودش ساق نباشد، و یا به بن بست ها و تناقض های عملی بر بخورد، می تواند حامل ایده های نادرست باشد. در همان نوار گفتیم من تقی را یک کمونیست انقلابی می دانم اما نظرات موجودش (در جلسه و در نامه ها) را تجسم عینی پوپولیسم کهنه می دانم و همین را هم برای خودت نوشتیم.

۳ - به نظر من تو عیب خاصی نداری که نگرانش باشی («انحرافات گاه و بیگاه») این خصلت مبارزه سیاسی است که بصورت پلکانی، زیگزگ و با افت و خیز رشد می کند. من معتقد به وجود سوپرمن های سیاسی که از روز اول تا آخر در هر لحظه عمر خودشان درست تمام حقیقت مارکسیستی را نمایندگی کنند، ندارم. انسانها در مسیر حرکت و در تداوم کار خود پیگیری شان را به ثبوت می رسانند و نه در تمام لحظات زیست سیاسی شان. اما اگر می خواهی حتی از این افت و خیزها در امان باشی، بدیهی است آموختن از مارکسیسم، بویژه متدولوژی تفکر، و برخورد به جامعه، و آموختن از تجربه انقلاب و مبارزه طبقاتی تنها راه است. در این زمینه بدون شک بخودم اجازه نمی دهم اندرزی بدهم. من هم در همان قایقی هستم که تو.

۴ - در مورد مسئله «تاکتیک» (فراموشی آن توسط حزب)، «سازماندهی قیام» و غیره هنوز به طور قطع مساله را هضم نکرده ام که نظر نهایی ای داشته باشم. (هنوز نوار ارسالی جدید را ننشیده ام) اما همینطور ۱- از اصطلاح «روتینیست» خوشم نمی آید، زیرا به کسانی بازمی گردد که اهمیت کار روتین (و نه

\* این نامه منصور حکمت بدون تاریخ است، اما با توجه به یادآوری سن نویسنده در مقطع نوشتن آن (۳۳ سال) علی القاعده در سال ۱۹۸۴ نوشته شده است. همانطور که ملاحظه می کنید، این نامه ناتمام مانده و ارسال نشده است.

غفار غلام ویسی از روی دست نویس اسکن شده، نامه را تایپ کرده است. تقی، اسم تشکیلاتی غلام کشاورز در تشکیلات اتحاد مبارزان کمونیست بود.

رفقای دیگر عذر می خواهم، اما این به این معنی نیست که حضوری که خدمت خودت برسم از این بدتر نخواهم کرد. از این بابت مطمئن باش و خودت را برای مقابله به مثل آماده بفرما.

در همین رابطه تقاضای من اینست که دوش به دوش هم (یعنی تو دوش به دوش من!) با این ایده «مرعوب شدیم» «مرعوب شدند»، «مرعوب می شوند» مبارزه کنیم. چرا «مرعوب» شدند؟ چرا من و تو توسط پیکار و فدایی و فحش هایشان که فقط مانده بود ناموسی بشود «مرعوب» نشدیم؟ آیا هر یک بیش از یک زبان داریم؟ آیا از روی احترام است که مرعوب می شوند؟ این چگونه احترامی است و چگونه بدست آمده است؟ اگر من کمترین بتوانم جلسه ای با شرکت ۲۰-۱۰ نفر از بهترین کادرهای حزب و بالاترین کمونیست های ایران را مرعوب کنم، چه امیدی به فردایی هست که «مرعوب کننده» به دستاوردهای قیام پیروز کمونیستی، به نام رهبران کبیر پرولتاریا و به نجات میهن سوسیالیستی استناد خواهد کرد؟ من چکار کنم که مرعوب نشوند؟ اپورتونیسیم را اپورتونیسیم ننامم؟ (که ننامیدم و با حالت احتمالی و «مبادا» و غیره بیان کردم و باز هم «مرعوب» شدند؟) چرا انسان را به خفقان گرفتن، به در لاک خود فرو رفتن، به پیری زود رس و به میانجیگری و بی اصولی (در تفکیک نقد دوستان از نقد «دشمنان») دعوت می کنید؟

نه، به رفقا باید گفت مرعوب نشوید. نوار، صدای کسی است مانند خود شما، به اندازه خود شما و حتی کمتر سهمیم در انقلاب. به اندازه خود شما و حتی کمتر فرزند طبقه کارگر. به اندازه خود شما و حتی کمتر کلید دار مارکسیسم و به اندازه خود شما و حتی بیشتر یک انسان جایز الخطا. انسانی با نظرات معین و اهداف سیاسی مشخص. نوار، صدای کسی است که علیه بحث سیاسی معینی جدل می کند، دلایلش را می گوید، خطراتی را که حس می کند و احتمالاً در لابلای آن، مانند هر انسان دارای رگ و پی و پوست و اعصاب، مانند هر انسان سیاسی که فرزند جامعه و نه محصول برنامه ریزی کامپیوتر است، عواطف، احساسات و ضعف ها و ناپختگی هایش را بروز می دهد. اگر درست می گوید بپذیرید. اگر حق مطلب را ادا نمی کند، تصحیحش کنید. اگر خیره سری می کند سر جایش بنشانید. اگر بی ادب است ادبش کنید و اگر هم این و هم آن است هم این و آنش کنید. به هر حال مرعوب نشوید. همچنانکه کل بورژوازی هم مرعوب تان نکرده است. تقی، من یک رفیق سازمانی شما هستم، امروز در این مرجع تشکیلاتی و فردا (امیدوارم) در یک هسته کارخانه انجام وظیفه خواهد کرد، نوار مرا دوباره با این تصور از من بشنوید، به عنوان یک مارکسیست انقلابی که با مدافعان سرنگونی به شیوه پوپولیستی حرف می زند، آیا هنوز همان انتقاد را به من وارد می دانید؟

مثال خانابا تهرانی ادا بی ربط نیست، بلکه خیلی هم «متین و تنوریک است» و دقیقاً هم گویاست. من نگفتم شما همان خانابا تهرانی هستید، گفتیم حرفتان از همان ایده و «کلاسه شدن» او الهام می گیرد و همان معنی را دارد. همچنین اشاره من به اینکه اینگونه سخنان را از راه کارگر شنیده ایم و برخوردمان را دیده اید برای این بود که اتفاقاً معضل لحن را توضیح بدهم.

۲ - اما درباره ریشه یابی. من نگفتم شما از کار حوزه ای خسته شده اید (شما به عنوان فرد) من اتفاقاً (شاید در روی نوار باشد) این چنین گفتیم که رشد حوزه های ما و موفقیت ما در این زمینه مجدداً رفقای ما را دارای «سازمان» کرده است که می توان آن را

#### ۴. در باره مذاکره و توافق کتبی با ی.ن.ک \*

در باره مذاکره و توافق کتبی با ی.ن.ک با اجازه شما این ملاحظات را دارم

خواهد ماند. «درست سه ماه قبل از تسلیم اینها با ی.ن.ک قرارداد بستند» این پلاک را به گردن ما آویزان خواهند کرد.

۶ - قرارداد امروزی ما با ی.ن.ک، احتمالا دست و بال مان را در حمایت از بخش رادیکال تر آن در آینده می بندد.

نتیجه ملاحظاتم را به این ترتیب خلاصه می کنم. سیاست ما می بایست در شرایط کنونی حفظ تعادل و اوضاع موجود، اجتناب از تعهد پیش از وقت، بازگذاشتن راه های متعدد در آینده نزدیک با توجه به قطعیت چرخش های سریع در اوضاع در آینده نزدیک، باشد. ما بیشتر از هر کس از وضع موجود، از ابهام در سیاستهای جناحهای بورژوازی در عراق استفاده کرده ایم. بنظر من ما می توانیم (البته شما بهتر می دانید) تا روشن شدن فاکتورهای اصلی، در لاپلای شکاف های موجود تعادل خود را حفظ کنیم. در عین حال برای سیر احتمالی قضیه (شکست مذاکرات، آغاز تخاصمات، رجعت ما به تعادل قوای قبل از مذاکرات) خود را آماده کنیم. با توجه به این امر از قرارداد امروز ما با ی.ن.ک (مفاد آن هر چه هم کلی باشد) بنظر من در صورت امکان می بایست اجتناب شود. دوستی ها با طرفین در سطح شفاهی بماند و به قول و قرار کتبی تبدیل نشود. قرارداد امروز بنظر من در آینده نزدیکی با قرارداد واقعی تری که اوضاع با ثبات تر، صف بندی مشخص تر و سیاست دراز مدت تری را منعکس خواهد نمود، جایگزین خواهد شد. به احتمال زیاد) بخصوص در صورت اطمینان عراق از جلوگیری از تعرضات زمینی بعدی ایران و یا صلح) این قرارداد آتی با بخش رادیکال تر ی.ن.ک خواهد بود. ( مگر آنکه به تشخیص شما چنین بخشی در صورت شکست مذاکرات شکل نگیرد)

با اینهمه، با توجه به بحث هایی که با رفقای اینجا داشته ایم، همه ما تاکید داشتیم که شما باید سیاست خود را و تصمیماتی که دایر بر مذاکره و قرارداد گرفته اید، با استحکام مطابق طرح خودتان پیش ببرید. صحبت های من (و یا ملاحظات رفقای دیگر) با توجه به اینکه با تاخیر و پس از آغاز مقدمات و پیشرفت سیاست شما مطرح می شود، نباید شما را دو دل کند. زیرا اولاً این صحبت ها قطعاً با شناخت محدودی از اوضاع مطرح می شوند و خود شما آنجا دقیق تر و درست تر تناسب نیروها، فشارها و مسائل را می بینید و ثانياً کاری که اکنون شروع شده باید با اطمینان خاطر جلو برده شود. عرایض من فقط برای در میان گذاشتن ملاحظاتم بود و بس.

موفق و پیروز باشید

نادر تیر ۶۳

\* توسط ایرج فرزند، تایپ و مقابله شده است. تیتر نامه از خطاب آن اتخاذ شده است. ی.ن.ک اختصار نام اتحادیه میهنی کردستان به زبان کردی ( به کیه تی نیشتمانی کردستان) است.

۱ - ی.ن.ک را نمی توان سمبل ترقی خواهی در کردستان عراق شمرد. عملکرد آنها در طول مذاکرات، عدم اتکا آنها به توده های مردم (که در سال گذشته رادیکال تر از ی.ن.ک بشمار می رفتند)، فقدان شعارها و خواسته های روشن دموکراتیک در ی.ن.ک و غیره، بنظر من باعث آن است که بطور کلی هرگونه تداعی شدن از نزدیک ما با آنها مشروط و با احتیاط صورت بگیرد.

۲ - ما همواره باید از حق ملت کرد در تعیین سرنوشت خود دفاع کنیم. ما باید بتوانیم این مساله را به نحوی فرمولبندی کنیم که حمایت ما از حق توده ها ما را در هر مقطع با سازمانی که مدعی رهبری این مبارزه حق طلبانه است الزاماً بطور مطلق در کنار هم نگذارد.

۳ - مقطع کنونی مقطع حساسی است زیرا چند فاکتور اساسی باعث بروز نقطه عطفهایی در آینده نزدیک می شود:

۱) جنگ ایران و عراق، بن بست آن و دورنمای نوعی صلح و متارکه جنگ در آینده نه چندان دور که مستقیماً بر امکانات عملی ما در خاک عراق، رابطه ما با عراق، رابطه عراق با ما و رابطه عراق با ی.ن.ک تاثیر می گذارد.

۲) مذاکرات عراق و ی.ن.ک، که بهر حال وضع فعلی را تغییر می دهد، تنها در صورت ادامه و تشدید جنگ ایران و عراق است که از این مذاکره چیزی عاید ی.ن.ک خواهد شد. در غیر اینصورت شکست مذاکرات حتمی بنظر می رسد. در چنین صورتی بنظر من ی.ن.ک در تعیین سیاست جدید خود دچار مشکلاتی خواهد شد. احتمال ظهور یک جناح رادیکال (اقلیت) و یک جناح محافظه کار و سازش کار (اکثریت) وجود دارد. احتمال اینکه نظرات ما، که قریب یکسال است از طرف پیشرو بطور جدی در کردستان عراق نفوذ پیدا می کند، بر بخش رادیکال تر ی.ن.ک تاثیر بگذارد زیاد است. به این ترتیب ما در مقطع حساس قبل از یک نقطه عطف (برای همه) هستیم. قرارداد بستن در یک چنین اوضاعی انعطاف ما در آینده را بسیار مشکل می کند.

۴ - مذاکره و قرارداد ما درونی نخواهد ماند. این مثل روز روشن است. اگر مذاکرات ی.ن.ک و عراق به نتیجه برسد ما آسیبی نمی بینیم. اما اگر مذاکرات شکست بخورد، و یا در لحظه فعلی عراق بدانند که این مذاکرات رو به شکست است، آنگاه نفس قرار داد کتبی ما در این مقطع (و نه مفاد آن)، از جانب عراق به این صورت تفسیر می شود که ما با توجه به شکست قریب الوقوع مذاکرات از هم اکنون در تخاصمات آتی علناً ( برخلاف گذشته) صف بندی تشکیلاتی خود را تعیین کرده ایم. این اقدام از جانب عراق یک تهدید تفسیر خواهد شد. نتیجتاً آغاز تخاصمات عراق و ی.ن.ک بطور همزمان با اقداماتی علیه ما همراه خواهد بود و ما بی خبرترین زاویه مثلث هستیم.

۵ - در صورتی که ی.ن.ک با شکست مذاکرات به موضع آتش بتالی بیافتد، آنگاه قرارداد امروز ما وزنه ای به پای ما و نقطه ضعفی برای ما از لحاظ عدم تشخیص ماهیت نیروها و احزاب سیاسی باقی

## نقد کتاب "سرمایه در قرن بیست و یکم" نوشته توماس پیکتی

در جستجوی "معضل" سرمایه داری؟

### بخش پایانی



### حسین مرادیگی

توضیح بر این نوشته:

نقد حسین مرادیگی بر کتاب پیکتی، که در دوره ای تب آلود، سرو صدائی بر پا کرد و نشکفه پر شد و رفت، از چند نظر جالب است. کاملاً معلوم است که نویسنده برای این نقد واقعا کار کرده است و علیرغم دست و پنجه نرم کردن با سرطان، بر نکات مهمی عمیق شده است. نقد با فکت و آمارهای دقیق، بسیار جذاب شده است. پرتو افکندن بر احکام پیکتی از زاویه نگرش انتقادی مارکس به تولید سرمایه داری، وفاداری حسین مرادیگی را به یک پیوستگی تاریخی در متدولوژی نقد اقتصاد سیاسی نشان میدهد. من شخصا از خواندن مقاله لذت بردم. آرزو دارم که حسین مرادیگی برای ما زنده باشد و در نبرد با بیماری سخت، سلامت خود را بازیابد.

نیمه اول آوریل ۲۰۱۹

ایرج فرزاد

اساساً تقسیم درآمد، به درآمد از کار و درآمد از سرمایه توضیح میدهد. بخش اول همچنین موارد دیگری را هم پوشانده است که نیازی به تکرار آن در اینجا نیست.

در این بخش، یک بار دیگر روی این نکات و نکات دیگری از جمله نتیجه گیری عمومی پیکتی از "معضل سرمایه در قرن بیست و یکم"؟ مکتب خواهم کرد. همین جا لازم است یک بار دیگر یادآور شوم که کل تبیین پیکتی تحت نام سرمایه در قرن بیست و یکم چیزی جز تشخوار کردن نگرش و بیان بورژوازی در مورد سرمایه، آنهم در قالب نئوکلاسیکی آن نیست که با مدلهای و شیوه‌های کاملاً ابتدائی بیان شده اند. اگر ادعاهای گنده پیکتی و جار و جنجالی که حول آن راه انداختند نبود، مثل هر نظر و کتابی که هرازگاهی اقتصاد دانان بورژوا در مورد سرمایه داری نوشته و یا منتشر میکنند که به جدیدترین نمونه آن بیشتر اشاره کردم، نیازی به جدل اقتصادی با پیکتی نبود. همراه آن نگاهی به افزایش فقر و فلاکت در انگلستان و وضعیت طبقه کارگر در آن می‌اندازیم که واقعیت سرمایه در قرن بیست و یکم را در یکی از کشورهای سرمایه داری غرب مورد مطالعه پیکتی، عریان و پوست کنده، جلو توجیه گران بی‌مایه بورژوازی، قرار میدهد.

#### ۱- رابطه توزیع و شیوه تولید

همانطور که پیشتر گفتم، پیکتی توزیع درآمد ملی سالیانه را در درآمد از کار و درآمد از سرمایه توضیح میدهد، بدون ربط آن به شیوه تولید کاپیتالیستی. این وارونگی بر سراسر کتاب او آنجا که بقول خودش خواسته است سرمایه و کارکرد آن را توضیح دهد، غالب است.

از توزیع نمیشود شروع کرد و راجع به آن حرف زد بی آنکه قبلاً راجع به اقتصاد سیاسی صحبت کرد. باید اول راجع به خود شیوه تولید کاپیتالیستی صحبت کرد، بعد شیوه توزیع را در آن توضیح داد. همانطور که راجع به جامعه هم نمیتوان صحبت کرد بی آنکه از اقتصاد سیاسی صحبت کرد. رابطه تولید اساس تاریخ جامعه را تشکیل میدهد و توزیع در آن نیز بر این مبنا صورت گرفته و صورت میگیرد.

شروع از توزیع، بر اساس درآمد از کار و درآمد از سرمایه، شروع از نمودهای ظاهری در مورد خود شیوه توزیع است. ظاهر را وقتی نگاه میکنید یکی صاحب سرمایه است و درآمد خود را از سرمایه اش بگفته پیکتی از طریق سود و بهره و اجاره و غیره تامین میکند. دیگری هم از طریق کارش (مزد و حقوق و غیره) ص ۱۸ کتاب پیکتی.

سوال این است که این درآمد از سرمایه و درآمد از کار، سود و بهره و اجاره و مزد، از کجا آمده است؟ اگر تولیدی در کار نباشد و به سرمایه تبدیل نشود، کسی که کار میکند از کجا مزد خود را دریافت میکند؟ و اگر نیروی مولده اجتماعی کار تولید نکند، سرمایه دار درآمد خود را از

خوشحالم از اینکه بعد از مدتها فرصتی دست داد که بخش دوم، بخش پایانی، نقد خود را از پیکینی ادیت کرده و منتشر کنم. در بخش قبلی، در مقدمه آن، گفتم که پیکیتی را باید در متن رویدادهای بعد از بحران جهانی سرمایه در ۲۰۰۷ - ۲۰۰۸ گذاشت و علت رو آمدن او و جارجنجالی را که حول او و کتابش راه انداختند، در این بطن توضیح داد. حدود دو سال بعد از انتشار کتاب پیکتی، ۵ یا ۶ نفر از اقتصاد دانان بورژوا، نظیر پیکیتی، کتابی را به نام "بعد از پیکیتی" منتشر کردند. نه کسی چیزی در مورد آن نوشت، نه توجه کسی را جلب کرد و نه روزنامه ای سرویسی به آن داد. آن روزها گذشته بود، و پیکیتی و کتابش نیز، مدتها بود به بایگانی رفته بودند. بورژوازی عموماً بویژه بورژوازی کشورهای اروپای غربی، آن روزها به یک نوع "فیل هوا کردنی" احتیاج داشت که با آن رویدادهای بعد از آن بحران را از سر بگذراند که در آن سخنگویان خود سرمایه ناچار شدند از مرگ سرمایه بگویند، بگویند حق با مارکس بود، و هفته نامه "اکنون میست"، یکی از خط دهندگان سرمایه، نوشت که سرمایه داری در چهار قرن گذشته، مصائب، خسارات و لطمات جبران ناپذیری را بر جامعه و بر بشریت و محیط زیست وارد آورده است. پیکیتی محمل این نیاز بورژوازی شد.

در بخش اول، همچنین در مورد محتوای کتاب پیکیتی، توزیع و سهم بری ۶۰ - ۷۰ درصدی سرمایه داران از درآمد ملی کشورهای سرمایه داری غربی در قرن نوزدهم و بیستم و بیست و یکم، که اساس کتاب او را تشکیل میدهد، گفتم که پیکیتی به جای مراجعه به واقعیت عینی، سطله سرمایه داران بر وسایل تولید و تولید اجتماعی و توزیع بر این مبنا، آن را به یک مقایسه آماری و نتیجه گیری کاملاً ذهنی ای از آن، "پیشی گرفتن نرخ بازدهی سرمایه از نرخ رشد" نسبت میدهد. و تاریخ توزیع و خود توزیع را هم بدون ربط آن به شیوه تولید، بر

چگونگی کتابش را می نوشت و در رابطه با شبی بر فراز اروپا، شبی کمونیس، هشدار می داد". او در ادامه میگوید: "به جای این که این به اصطلاح فراوانی ثروت یک "عصر طلایی جدید" به ارمغان بیاورد، برعکس "جهانی شدن، با دستمزدهای پائین، نا امنی شغلی، شرکت های فراملیتی، و نابرابری های اقتصادی - طبقاتی عمیق همراه بوده است". او سپس هشدار میدهد که "حمایت جامعه از بازارهای آزاد در معرض خطر است". منبع، ترجمه فارسی این سخن رانی در پیام فدایی، ارگان چریکهای فدایی خلق ایران، شماره ۲۱۲، بهمن ماه ۱۳۹۵

سخنان کرنی در همین حد و در مقایسه با پیکیتی، هردو مدافع سرسخت سرمایه داری، یکی بانگذار و دیگری مدرس اقتصاد در دانشگاهی در پاریس، سر و ته دارتر از تحلیل و ادعاهای پیکیتی در مورد نابرابری در سرمایه داری است.

برای آشنا کردن بیشتر خواننده با روندی که منجر به شکل گرفتن و سلطه شیوه تولید سرمایه داری که دارای پیش شرطهای تاریخی و ایجاد سطحی از نیروهای مولده خاص خود است، بویژه در بخش مربوط به انباشت اولیه یعنی تاریخ سلب مالکیت از تولید کنندگان مستقیم، تاریخی که بگفته مارکس "در تاریخ انسان با حروفی از آتش و خون نوشته شده است" مارکس، کاپیتال انگلیسی، ص ۶۶۹، چاپ پروگرس. و رسیدن آن به قرن نوزدهم که مورد مطالعه پیکیتی قرار گرفته بود و همچنین رابطه تاریخ توزیع منطبق با آن، بطور فشرده نگاهی به آن میاندازیم. منبع مورد استناد ما در این مورد جلد اول کاپیتال است، کاپیتال انگلیسی، موجزی از بخش به اصلاح انباشت اولیه سرمایه از کاپیتال مارکس، را برای اطلاع بیشتر خواننده علاقمند ترجمه کرده و آن را در پاورقی نقد خود بصورت ضمیمه آورده ام.

## ۲- در جستجوی "معضل" سرمایه داری

در بخش قبلی گفتیم که پیکیتی برای توضیح نابرابری به دنبال "کشف" معضل سرمایه داری است، نه اینکه خود سرمایه داری چه مصائب و لطماتی را به طبقه کارگر و به بشریت تحمیل کرده و تحمیل میکند. "میگوید" تمایل عمومی ای برای تخفیف نابرابری اقتصادی وجود ندارد، همانطور که در قرن نوزدهم هم نبود. ادامه میدهد، "بطور خلاصه، شوکهای که اقتصاد را در هم کوبید، جنگ جهانی اول، انقلاب اکتبر، رکود اقتصادی دهه ۳۰ و جنگ جهانی دوم. و ظهور نتیجه بخش تنظیمات جدید و سیاستهای مالیات بندی و کنترل سرمایه - سهم سرمایه از درآمد را به پایین ترین سطح خود از نظر تاریخی تا سال ۱۹۵۰ کاهش داد. از دهه ۷۰ به بعد با "تاجریسم و ریگانیسم" سرمایه خود را بازسازی کرد و نرخ رشد سرمایه از نرخ رشد دوباره پیشی گرفت ..(۱)"

در این دوره، در قرن بیست و یکم، پیکیتی عدم تمایل در تخفیف نابرابری را در معضلی که بزعم او سرمایه در آن افتاده است، می داند. میگوید: "معضل امروز سرمایه در قرن بیست و یکم در عدم تخفیف نابرابری این است که سرمایه داری به سرمایه داری پدرسالارانه "patrimonial capitalism" یعنی زیر سیطره ثروت ناشی از ارث برگشته است، بویژه اروپای غربی و افزایش سهم ۱ درصدی ها در کشورهای اروپایی خصوصاً در آمریکا که اگر ۱ درصدیها که بیش از ۶۰٪ درآمد ملی این کشور را در چند دهه اخیر تصاحب کرده اند، ناشی از این و عروج مدیران بالا، "super manager" هاست! (برای این لازم نیست آدرس صفحه مشخصی از کتاب پیکیتی را داد کل فصل سوم کتاب پیکیتی از صفحه ۲۳۵ تا صفحه ۴۷۰ یعنی فصل مربوط به ساختار نابرابری (Structure of inequality) تکرار مکرر در مکرر این دو مورد است، اغراق نیست در هر صفحه آن.)

کجا تامین خواهد کرد و اصولاً بدون تولید مگر میشود از تولید سالیان در جامعه صحبت کرد؟ بدون تولید و شکل گرفتن سازمان جامعه حول آن مگر انسانها در ادوار مختلف می توانستند وارد زندگی اجتماعی و زنده خود شوند؟ ممکن است کسی ادعا کند که پیکیتی شیوه تولید را فرض گرفته است. کسی که از شیوه توزیع شروع میکند نمی تواند شیوه تولید و پروسه کار در تولید کاپیتالیستی را جا بگذارد. شیوه تولیدی که در آن نه صرفاً رابطه کالائی که خود کارگر نیز در آن به کالا تبدیل شده است که معلول رابطه ویژه سرمایه با کار بر اساس کار مزدی است.

پیکیتی آگاهانه از توزیع بر اساس درآمد از کار و درآمد از سرمایه شروع کرده است تا در مورد شیوه تولید سرمایه داری سکوت کند. بحث در مورد رابطه ویژه سرمایه و کار، قلمروهای ممنوعه اقتصاد دانان بورژوا بویژه پیکیتی است در کتابش. مشکل آنها معرفتی نیست که گویا از منشاء سود و ثروت بورژوازی بی اطلاعند. "علم" اقتصاد بورژوائی که کارش کتمان منشاء سود و ثروت بورژوازی از طبقه کارگر است به آنها میاموزد که چگونه اقتصاد سیاسی را از دید سرمایه دار بعنوان مجموعه ای از پول و کار و ابزار تولید، آنچه که سرمایه دار روزانه با آن سرو کار دارد، تحلیل کنند تا منشاء سود و ثروت بورژوازی را که چیزی جز استثمار طبقه کارگر نیست از این طبقه کتمان کنند. آنها در خدمت به بورژوازی، توجیه آن را به نفع طبقه بورژوا وظیفه خود قرار داده اند.

در جریان چار و جنجالی که آن روزها رسانه ها و مطبوعات و میدیای کشورهای سرمایه داری غرب حول پیکیتی و کتاب او راه انداختند که چیزی جز یک شوی اقتصادی در بازاریابی برای کتاب پیکیتی نبود، یکی از نویسندگان "لوموند دیپلماتیک" تحت تاثیر این فضا در مقاله ای در مورد کتاب پیکیتی که به فارسی ترجمه شد بود، نوشته بود، "تولید برای مارکس و توزیع برای پیکیتی"! انگار انعام پخش میکرد. لابد اطلاع نداشت که نقد عمیق مارکس به سرمایه در جلد های مختلف کاپیتال کل کار کرد و اساس این شیوه تولید را بطور درخشانی پوشانده است که بخشا عده ای از اقتصاد دانان پیش از خود را نیز بر سر وارونگی شروع از رابطه توزیع و جا گذاشتن ریپت آن بر اساس رابطه تولید، نقد کرده است.

اینکه شیوه تولید کاپیتالیستی و توزیع بر این اساس، منشاء نابرابری اقتصادی و اجتماعی و موجب فقر و فلاکت در جامعه و گسترش وسیع و هر روزه آن در قرن بیست و یکم است، امروزه نیازی به اثبات کردن ندارد. پیکیتی هم تنها اقتصاد دان بورژوا نیست که این وقیعت را لاپوشانی کرده و از توزیع بدون ربط آن با شیوه تولید کاپیتالیستی صحبت میکند. این روزها تینک تانکها (Think Thanks)ی مختلف این اقتصاد هم برای آرام کردن طبقه کارگر و جامعه که زیر فشار "ریاضت کشی اقتصادی" کمر خم کرده و هر آن انتظار اعتراض از آنان می رود، اعتراضی توخالی از نوع پیکیتی را تکرار میکنند، بی آنکه خود سیستم کاپیتالیستی و سرمایه داران و دول بورژوازی را عامل و بانی این وضعیت معرفی کنند. برای مثال، مارک کارنی (Mark Carney) رئیس بانک مرکزی انگلستان به سرمایه داران در مورد بازگشت مارکس در سخنرانی خود که عنوان آن "شیخ سیاست پولی" است چنین هشدار میدهد. میگوید: "سخنانش" دربارہ ی نابرابری و سیاست پولی "است". کارنی در موقع سخنرانی، جلوی تصویر بزرگی از مارکس و کتاب سرمایه (که با پروژکتور روی دیوار انداخته بودند) ایستاده بود. او سخنان خود را این طور شروع کرد که درآمدهای واقعی در دهه گذشته سقوط کرده و میراث یک "بحران مالی آتشنا" بر اعتماد به نفس و توسعه، سنگینی می کند، و ماهیت کار "توسط انقلاب تکنولوژیک دچار اختلال شده است!". او سپس گفت که این جملات توصیف کننده ی شرایط قرن ۲۱ نیست، بلکه در مورد "اواسط قرن ۱۹ و زمانی است که کارل مارکس در کتابخانه بریتانیا

را از اینجا میگیرند. نگاهی به آنچه که بر طبقه کارگر در مراکز تولیدی و کار در کشورهای مختلف سرمایه داری میگذرد، پرده از روی هر مکاشفه توجیه گرانه ای از نوع پیکیتی و امثال پیکیتی در مورد افزایش حقوق مدیران بالا بر میدارد. ما در اینجا فقط به نمونه ای از آن اشاره میکنیم. پانین تر در نگاهی به وضع طبقه کارگر در انگلستان، دلایل آن روشنتر میشود.

"- اتحادیه کارگران رستورانها در انگلستان ادعا میکند که مالک فروشگاه گرانیقیمت (Harrods) در لندن تا ۷۵٪ هزینه خدمات را برای خودش بر میدارد. بر طبق گزارش حسابها در (Company House)، ۱/۶ میلیون پوند، بالاترین حقوق سالیانه مدیر در هارودز، حدس زده میشود متعلق به سرمدیر آن، میشل وارد (Michel Ward) باشد. اتحادیه ای که خدمت دهندگان و کارکنان آشپزخانه ها را نمایندگی میکند ادعا میکند که مالک قطری این فروشگاه در لندن تا ۷۵٪ هزینه خدمات را برای خود بر میدارد، که گفته میشود تا ۵۰۰۰ پوند در سال حقوق این کارگران را کاهش میدهد. ۱۶ کافه و رستوران که بوسیله این فروشگاه اداره میشوند، ۴۸۳ نفر از کارکنان آشپزخانه و خدمات دهندگان را شامل میشود. گاردین، پنجشنبه، ۱ دسامبر ۲۰۱۶ (۲)

با یک حساب ساده مدیر و مدیران رده های مختلف این فروشگاه، هر سال حدود ۲۵۰۰۰۰۰ پوند از درآمد این کارگران را به جیب مالک آن می ریزند.

یکی از کارگران زنجیره فروشگاههای بوتس (Boots) در بریتانیا میگفت که هر مدیر جدیدی که می آید میگوید که "پروفایل" این فروشگاه درست نیست. کارگران فوراً متوجه میشوند که مدیر جدید دستور گرفته است که عده ای از کارگران را اخراج و روی بقیه برای تشدید کار و کاهش مزایای کاری فشار بیاورد.

معضل خود سرمایه داری است، نه "معضل سرمایه کدام است؟ وقتی بحث سرمایه داری مطرح است، سوالات در مورد سرمایه داری اینهاست: چرا نابرابری از بین نمی رود. چرا وقتی تخفیف نابرابری را پس میگیرند، دیگر نمیتوان آنرا باز گرداند. چرا فقر از بین نمی، چرا گرسنگی از بین نمی رود و همچنان رو به گسترش است. اگر فقر و گرسنگی و جنگ و آوارگی بد است، چرا آن را به بخشی از زندگی اکثریت عظیمی از طبقه کارگر و دیگر مردم جهان تحمیل کرده اند. به این جهت تنها راه پایان دادن به این وضعیت، لغو کار مزدی، لغو مالکیت خصوصی، لغو طبقات، لغو کلیه تبعیضات و پایان دادن به از خودبیگانگی بشر با بزیر کشیدن حاکمیت سرمایه و طبقه حاکمه آنست.

گیردادن پیکیتی به ثروت ناشی از ارث و عروج عده ای از مدیران بالا بعنوان "معضل" سرمایه در قرن بیست و یکم که گویا این مانع تخفیف نابرابری است، تصویری بغایت توجیه گرانه و عوام فریبانه از سرمایه داری است عموماً و سرمایه داری در قرن بیست و یکم خصوصاً که نه تنها کثافت از سر و روی آن می بارد، بلکه عملاً به توحش تبدیل شده است، و این چیزی جز تلاش پیکیتی برای تطفیف و توجیه آن با بزک اعتراض به نابرابری نبوده و نیست. این کار پیکیتی، مشابه انداختن "گناه" گرانی و کمبود مایحتاج عمومی در بعضی از کشورهای سرمایه داری به گردن "محتکرین" است.

۳- نگاهی به وضع طبقه کارگر در انگلستان در دل اوضاع فعلی این کشور

پیکیتی "تحقیق اقتصادی" خود را به کشورهای اصلی اروپای غربی اختصاص داده است. ما هم در همین محدوده و در اینجا از کشور بریتانیا مثال می آوریم. نگاهی به وضع طبقه کارگر در انگلستان در

از بحث در مورد اول که احتیاج به توضیح بیشتری دارد در اینجا صرف نظر کرده به دو "معضل" مورد نظر پیکیتی، بعنوان "معضل سرمایه در قرن بیست و یکم" می پردازیم.

نه ثروت ناشی از ارث معضل سرمایه بوده و نه اکنون هست و نه عروج مدیران بالا. هر پنس ثروت ناشی از ارث در گذشته محصول تصاحب کار اضافی انسانهای دیگر بوده است و در سرمایه داری نیز هر پنس آن محصول استثمار طبقه کارگر است. ثروت ناشی از ارث، یکی از راههای تحویل سرمایه داران جدید به بازار در این شیوه تولید است. برای مثال، فردا بیل گیتس (Bill Gates) و امثال بیل گیتس ثروت دهها میلیاردی خود را میان فرزندانسان تقسیم میکنند تا هم تداوم فعالیت کمپانی های خود و انباشت سرمایه خود را حفظ کنند و هم با آن چند سرمایه دار جدید تحویل بازار دهند. این "مشکل"، یقه خود پیکیتی را هم گرفته است. در آخرین مصاحبه ای که آن روزها کانال ۱ بی بی سی انگلیسی در برنامه "Hard Talk" با او داشت، مجری برنامه از او پرسید که با پولهایی که از بابت فروش کتابش بدست آورده است چه خواهد کرد؟ پیکیتی جوابی نداشت که بدهد. اما می دانست که یک راه این است که آن را بتدریج خرج کند که مثل هر پول دیگری مصرف میشود و سرمایه نخواهد شد. اگر بخواهد ارزش افزائی آن را تامین و آن را انباشت کند یعنی آن را به سرمایه تبدیل کند، در اینصورت یا باید خود پیکیتی آن را در تولید به کار اندازد، یا اینکه به صورت سهام آن را در اختیار سرمایه دار دیگری قرار دهد و از اینطریق خود را در ارزش اضافه حاصله شریک کرده و به حقوق مدیر بالای آن شرکت هم تن دردهد. یا اینکه آن را میان فرزندان خود تقسیم کند و با آن چند سرمایه دار جدید تحویل طبقه بورژوا بدهد.

نشریه "فوربس" در شماره اخیر خود که از ۱۰ زن بعنوان ثروتمند ترین زنان جهان نام برده است، بیش از ۵ نفر آنان که صاحب شرکتهای تولید مواد غذایی و یا لوازم آرایش و یا سهام دار صنایع مختلف و مهمی هستند، با ارث پدری، خواه از طریق ثروت و خواه انتقال کمپانیها و شرکتهای صنعتی به آنان، شروع کرده اند.

نگرش و تبیین بورژوائی اقتصاد دانان بورژوا، از جمله پیکیتی، از سرمایه و تناقضاتشان بر این اساس به آنان اجازه نمیدهد که از نمودههای ظاهری ای در مورد آن فراتر روند. چرا که سرمایه را نه یک رابطه اجتماعی که مقداری پول و ابزار کار و کار می دانند. لذا عاجز از درک آن بعنوان یک تحول عمیق تاریخی در شیوه تولید هستند که با سلطه آن "... چگونه پول و مستغلات قبلی یعنی منبع اصلی سرمایه از هرکجا آمده باشند با سرمایه کردن ارزش اضافی ناپدید میشوند و آنچه که دیگر عمل میکند به دلیل تداوم ارزش اضافی، این سرمایه است." مارکس، کاپیتال، جلد اول، ص. و بازگشتن به شرایط قرن هفده هم ممکن نیست.

در مورد افزایش حقوق مدیران بالا که پیکیتی میگوید، سنجش حقوق بالای مدیران با کاری که میکنند، مشکل است! در بخش قبلی گفتیم که افزایش حقوق مدیران بالا ناشی از تشدید رقابت بین سرمایه داران است. رقابت، مزد مدیران را بالا می برد، اما در مورد کارگر برعکس است.

سرمایه داری شیوه تولید کاپیتالیستی است. اینطور نیست که سرمایه دار از یکی خوشش می آید به او مزد بیشتری میدهد و به دیگری مزد کمتری. سرمایه داری انسانها را مطابق جایگاه آنها در اقتصاد و از اینطریق جایگاه اجتماعی آنان را تعیین میکند. مدیران خود در تولید مستقیماً دخالت ندارند. آنها محصول تشدید رقابت بین سرمایه داران مختلف و سازماندهی تشدید کار و انواع حق کشی و اعمال فشار بر کارگران در شرکتهای و کمپانیهای مختلف سرمایه دارانند و سهم خود



میدیا و رسانه های خود بورژوازی که وسعت گسترش فقر و فلاکت آنان را به تهیه گزارش در این مورد ناچار کرده است، 24000 نفر در بریتانیا (تعداد خیلی بیشتر از این است) خانه بدوش و تحت عنوان (**Rough Sleep**) در خیابانها و گوشه و کنار شهر لندن و دیگر شهرهای این کشور بویژه در سرمای فصل زمستان، شب را به صبح میرسانند. در روزها و ماههای اخیر میزان حمله و ضرب و شتم و در موارد زیادی تجاوز به آنان افزایش یافته است. طبق همین گزارشات بویژه در روزنامه گاردین، در فاصله سالهای ۲۰۱۷ - ۲۰۱۸ حدود 600 نفر از این انسانها مرده و جان خود را از دست داده اند. تعداد مرگ و میر در میان آنان در فاصله سالهای ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۸ حدود ۳۰۰۰ نفر است. دولت محافظه کار این کشور و احزاب اپوزیسیون آن در صدر آنان حزب لیبر (حزب کارگر) نه تنها در این موارد بلکه حتی در این مورد که چرا این تعداد مرده اند یک کلمه حرف نمیزنند. حزب کارگر به رهبری جرمی کوربین نیز همان بازی بریکزیت را پا به پای محافظه کاران پیش می برد. وقتی هم که میدیا و رسانه های خود بورژوازی ناچار از افشای این وضعیت می شوند، در همان محدوده به اظهار نظرهای توخالی خود اکتفا میکنند.

فقر جدیدی که دامنه گسترش فقر و فلاکت را تا اعماق این جامعه عربان میکند، فقر بهداشتی است که آن را (**Hygiene Poverty**) نام گذاشته اند. طبق گزارش مسنولان مدارس از هر ۵ نفر از پدر و مادرهای دانش آموزان مدارس، ۱ نفر گفته اند که دیگر از عهده تامین پول لباس شویی فرزند و یا فرزندان خود بر نمی آیند. ناچار آنان را با همان لباس نشسته به مدارس می فرستند. مسنولان مدارس که به تدریج متوجه بوی بد در کلاسها شده اند و به علت آن پی برده اند دارند به کمک (**Charity**) ها در ایجاد ماشین لباس شویی های مجانی در مدارس اقدام میکنند. یکی از مسنولان یکی از مدارس لندن میگفت که ۸۰٪ لباسهای دانش آموزان را آنجا می شورند و خشک میکنند. وضع در بخشی مدارس از اینهم وخیم تر است.

دولت محافظه کار بریتانیا گفت که تا سال ۲۰۲۷ مساله بی مسکنها از جمله خیابان خوابها را "حل" خواهد کرد. روزنامه گاردین در تازه ترین گزارش خود نوشته است که کاتسلهای لندن برای این افراد بلیط سفر تهیه کرده و آنان را به خارج لندن و در نقاط دور افتاده انگلستان و ولز می فرستند بدون مهیا کردن سرپناهی برای آنان و یا آنان را به کشورهای اروپای شرقی می فرستند که ظاهرا جای خوبی برای خوابیدن در خیابانها است. روزنامه گاردین، دوشنبه، ۲۴ دسامبر ۲۰۱۸

وضع سالمندان در این کشور روز به روز وخیم تر میشود. وزیر پیشین اداره کار و بازنشستگی، دانکن اسمیت (**Duncan Smith**) طرحی را تحت نام "اعتبار مالی همگانی" (**Universal Credit**) به تصویب دولت محافظه کار رسانده است که دامنه فقر و فلاکت را در میان طبقه کارگر گسترش داده است. افراد بازنشسته و کم درآمد و معلولین و دیگر کسانی را که از کمک هزینه ای برای تامین هزینه زندگی روزانه خود برخوردار بودند ناچار از مراجعه به (**Food Banks**) ها کرده است که مایحتاج خوراکی را، بخشا مجانی و بخشا با پولی کمی، در اختیار آنان میگذارند. هر روز بر تعداد مراجعین به این فروشگاهها اضافه میشود. روزنامه گاردین در روز چهارشنبه ۱۳ مارس ۲۰۱۹ نوشت که منابع مطلع میگویند که چند میلیون افراد بالای ۶۵ سال با توجه به افزایش فقر بریتانیا مجبور خواهند که بقیه عمر خود را در فقر و بیماری و شرایط سخت زندگی سپری کنند.

روز سه شنبه ۵ مارس ۲۰۱۹ وزیر جدید کار و بازنشستگی دولت محافظه کار، آمبر راد (**Amber Rudd**) در اثر فشار کمپینر های دفاع از معلولین اعلام کرد که دیگر درآمد معلولین بازنشسته و کمکهای داده شده به آنان را ارزیابی نمیکند. این البته شامل همه معلولین نمیشود

دل افزایش فقر و فلاکت در این کشور، نه تنها ثروت و سود سرمایه داران از استثمار نیروی کار طبقه کارگر را پوست کنده و عریان نشان میدهد، بلکه راههای رزیلانه تری را در استثمار این طبقه که سرمایه داران برای تصاحب سود بیشتر خود به آن متوسل شده و متوسل میشوند، را نیز عریانتر رو میکند. نشان میدهد که سرمایه داران تنها به آنچه که بعنوان قیمت نیروی کار کارگر در شکل مزد می پردازند که در خیلی از شرکتها و فروشگاههای مختلف بسیار پائین تر از حداقل مزد سالیانه تصویب شده است و بابت آن بخشی از کار روزانه کارگر، کار غیر لازم او، را تصاحب میکنند، رضایت نخواهند داد. نه تنها تلاش میکنند که کار اضافی بیشتر را به کارگر به شیوه های مختلف تحمیل کنند، بلکه از مزدی که بابت کار روزانه کارگر نیز پرداخت میکنند، از هر طریق که بتوانند، آشکارا اخاذی میکنند. از تهدید به اخراج کارگر برای مرعوب کردن او و تن دادنش به آن و به کار اضافی مجانی کاملا خارج از پروسه تولید نیز استفاده میکنند. دولت و دادگاههای حافظ سرمایه هم از آن آگاهند اما کوچکترین اقدامی در این مورد نمیکند.

برای مثال، شرکت "اسپورت دایرکت" (**Sports Direct**) که تولید کننده و فروشنده وسایل و لباسهای ورزشی است یکی از اینهاست که پائین تر به آن و به تعدادی از شرکتهای دیگر نیز در انگلستان اشاره میکنیم. این شرکت با خودداری از عدم پرداخت حداقل مزد تعیین شده سالانه به حدود ۲۰۰۰۰ کارگر این شرکت، بر طبق گزارش روزنامه گاردین، هر روز، بیش از یک پوند در ساعت از مزد این کارگران را به جیب خود میریزد. جدا از این، هر روز بعد از اتمام کار وقتی که کارتهای اتمام کار زده میشود، کارگران را مجبور میکنند که کار جمع آوری کالاها، وسایل و لباسها را در کارگاهها و از کف فروشگاههای محلی و همچنین تمیز کردن توالت و کف این مراکز کار را نیز انجام دهند آنگاه در را بر روی خروج آنان باز میکنند. حال بیش از یک پوند در هر ساعت را فرض کنیم هشت تا ده ساعت کار در روز حساب کرده و در بیست هزار کارگر ضرب کنید. آن را بطور متوسط در دوازده ما ضرب کنید تا متوجه شوید که سالیانه صاحب اصلی این شرکت که میلیاردری است به نام مایک اشلی (**Mike Ashly**) همراه دیگر سهامداران این شرکت میلیونها پوند از این طریق به سود و لذا انباشت سرمایه خود اضافه میکنند.

نگاهی به وضع طبقه کارگر در انگلستان از هر نظر لازم است. نه به این دلیل که گویا وضع طبقه کارگر در دیگر کشورهای سرمایه داری غربی خیلی بهتر است، بلکه از این نظر که این کشور بعنوان نهمین کشور ثروتمند جهان با وضع فعلی طبقه کارگر در آن، راهی را که طی ۴ دهه پیش با تشدید کار و طولانی تر کردن ساعات کار و کاهش چشمگیر دستمزدها طی کرده است، به نمایش میگذارد. از نظر گسترش فقر و فلاکت دارد به الگوی کشورهایی که به کشورهای "جهان سوم" مشهور بودند، به سرعت نزدیک میشود. طوریکه در یکی دوسال گذشته تعدادی از روزنامه های این کشور از جمله روزنامه گاردین، ناچار شدند بنویسند که بریتانیا از لحاظ وضع زندگی طبقه کارگر و معیشت عمومی به قرن هیجده هم یعنی دوره ویکتوریا (**Victorian Era**) بازگشته است.

دولت محافظه کار بریتانیا حدود دو سال است که مردم و جامعه بریتانیا را با مساله (**Brexit**)، خروج بریتانیا از اروپای واحد، سرگرم کرده و در انتظار نگاه داشته است. در ورای آن، طرحها و اقدامات خود را برای زدن بیمه های اجتماعی و درمانی و خودداری از رسیدگی به وضع مردمی که گسترش فقر و فلاکت زندگی آنان و خانواده هایشان را کاملا به خطر انداخته است، پیش برده است. وضعیت برای طبقه کارگر و حتی لایه های پائین و کم درآمد طبقه متوسط طوری است که یه آسانی و در یک روز میتوان بی مسکن و خانه بدوش شد. بر طبق گزارش

دستمزدها در دیگر کشورهای اروپایی حتی اسپانیا و پرتغال است). روزنامه گاردین ۲۸ نوامبر ۲۰۱۸. می افزاید که پرداخت نکردن حداقل دستمزد به کارگران یک جرم جنایی محسوب میشود. (۵)

دادگاههای دولت بورژوازی این کشور که انسانی را به خاطر عدم پرداخت پانزده پوند مالیات یا فردا با مجبور کردن افراد بالای ۷۵ سال به پرداخت پول ماهانه استفاده از تلویزیون که تا حال در این سن مجانی بود در صورت عدم پرداخت آن قطعا به زندان می اندازند، این قانون شکنی آشکار را شاهدند، اما چشم خود را بر روی آن بسته اند. به مثالی بدون شرح در این مورد توجه کنید:

"قاضی های رده های بالا میتوانند از انعام فوق العاده یک اضافه دستمزد سالیانه تقریبا شصت هزار پوندی برخوردار شوند. پیشنهادی که باعث خشم شدید در میان کارگران بخش عمومی شده است. این افزایش، حقوق این قاضیان را از ۱۸۴۰۰۰ پوند در سال به ۲۴۰۰۰۰ پوند یعنی ۱۱۲۰ پوند در هفته افزایش خواهد داد. افزایش دستمزد در طول ده سال گذشته شامل ۲/۹٪ برای نیروهای مسلح، معلمان در صف اند تا ۳/۵٪ درصد به حقوق آنان اضافه شود در حالیکه دکترهای تازه کار، دکترهای درمانگاهها و دکترهای متخصص و دندان سازان ۲٪ و همچنین اکثریت قریب به اتفاق کارگران بخش عمومی تنها ۱٪، اضافه شده است، بر طبق گزارش تی یو سی، کنگره اتحادیه های کارگری (Transport Union Congress). روزنامه گاردین، ۱۳ اکتبر ۲۰۱۸. (۶)

گزارش گاردین می افزاید:

"سال گذشته تحقیقی که کانال چهار (BBC) انجام داد این ادعا را مطرح کرد که کارخانه دارانی که اجناس فروشگاههای های مانند and Rive Island, New look, Boohoo missguid در (street high) را عرضه میکنند، به کارگران، مزدی بین سه تا سه و نیم پوند در ساعت پرداخت میکردند. (۷)

وضع در همه مراکز کار بریتانیا به همین منوال است. به نمونه های دیگری در این مورد توجه کنید:

"تعدادی از پیش برندگان اقتصاد هشدار داده اند که افزایش شرکت گیگ (GIG Company)، کار نیمه وقت و دیگر اشکال مخاطره آمیز کار از قبیل قرار داد "zero hour" (صفر ساعت)، قدرت کارگران برای خواست افزایش دستمزد را کاملا از بین برده است. روزنامه گاردین، پنجشنبه ۵ ژوئن ۲۰۱۸. (۸)

یک بررسی ۶ ماهه نشان میدهد که میلیونها نفر در بریتانیا در کشمکش و جدال روزانه بر سر افزایش دستمزد هستند که باید سریعتر از صورتحسابهای قیمت سوخت و کرایه خانه و گرمای خانه، افزایش پیدا کنند. روزنامه گاردین، ۲۲ سپتامبر ۲۰۱۶. (۹)

روزنامه گاردین که در مورد وضع کارگران در شرکت "اسپورت دایرکت" از همان اوایل تحقیق کرده بود در گزارش کوتاهی چنین می نویسد:

"اسپورت دایرکت": شرکتی که زخمی است بر بیزنس بریتانیا. .. که بطور وسیعی به خاطر شرایط کاری در انبارهای آن جایی که کارگران اخطار گرفته اند که اگر شش علامت سیاه یا شش وقفه در کار را در شش ماه دریافت کنند، اخراج خواهند شد. این وقفه ها در کاربعنوان خلاف عبارتند از: "یک دوره از بیماری گزارش شده"، "اشتباهات"، زیاد و طولانی "رفتن به توالد در استراحتها"، "اتلاف وقت"، "طولانی صحبت کردن"، "اسب سواری"! (برای کارگر زیر

تنها معلولین بازنشسته را در برمیگیرد، اگر فردا دوباره، مطابق معمول، تصمیم خود را ملغاء نکنند، لاقبل برای معلولین بازنشسته که گفته میشود ۲۷۰۰۰۰ نفرند، مایه آرامشی خواهد شد.

بیشتر افراد دچار بیماریهای روانی عملا رها شده اند. حزب کارگر بهبود در وضعیت موجود را در وعده و وعید های توخالی و دولت محافظه کار در دروغ پردازیهای آشکار به جای رسیدگی به این وضعیت و هر دو به خاطر از دست ندادن رای بخشهای از جامعه در انتخابات آینده این وضعیت را در دعوای نازل خود بر سر خروج از اروپای واحد لایوشای میکنند. راجع به این اوضاع و وضعیت طبقه کارگر در آن یک کلمه هم در سایتها و روزنامه های حزب کارگر و دیگر احزاب چپی که خود را سوسیالیست و یا "ضد سرمایه داری" میخوانند، پیدا نخواهید کرد.

وضع آنچنان خراب است که سازمان ملل گزارش مستندی را در مورد گسترش فقر و فلاکت در مناطقی از این کشور بعنوان "هشدار" به دولت محافظه کار این کشور، ارائه کرده است:

"سازمان ملل در گزارشی به دولت بریتانیا به هدف توجه دادن دولت بریتانیا بر تاثیرات فقر شدید بر اثر "ریاضت کشی اقتصادی" (بر زندگی مردم) گفت که درآمدهای خانوار (در بریتانیا) هرگز اضافه نشده اند و یک میلیون نفر از سال ۲۰۱۰ در فقر مطلق زندگی میکنند. Kartik Raj یک پژوهشگر این سازمان گفت: "گرسنگی زیادی وجود دارد که زیر رادار مخفی میشود، از جمله یک سری از پدر و مادرها ناچار از نخوردن وعده هائی از غذا (برای خود و فرزندانشان)، میشوند. بچه ها یشان گرسنه راهی مدارس میشوند و خانواده ها به خرید ارزان و دوباره توزیع شده مواد غذایی مورد احتیاج روزانه خود متوسل میشوند تا به گوشت دسترسی پیدا کنند. روزنامه گاردین پنجشنبه، ۲۳ اوت ۲۰۱۸. (۳)

"فرزندان طبقه کارگر دارند بهای بحرانهای اقتصادی را می پردازند"، عنوان مقاله ای از ستون نویس روزنامه گاردین است به نام اوون جونز (Owen Jones). این مقاله در مورد دانش آموزانی است که به مراقبت آموزشی ویژه (Special Education Care) احتیاج دارند و اکثریت آنها را فرزندانی طبقه کارگر تشکیل میدهند. نویسنده تعداد آنان را در بریتانیا ۱۲۰۰۰۰۰ نفر برآورده کرده است که از این تعداد دولت محافظه کار این کشور تنها ۳۴۰۰۰۰ نفر را زیر پوشش مراقبتهای ویژه قرار داده است. پدر و مادرهای این دانش آموزان مشکل خود را به دادگاه ارجاع داشته و از دولت در مورد عدم کمک به فرزندانشان خود شکایت کرده اند اما دادگاه شکایت آنها را رد کرده است. آنها هم از درخواست تجدید نظر به دادگاه از ترس رد کردن مجدد شکایت و عدم توانایی هزینه آن خودداری میکنند. روزنامه گاردین، پنجشنبه، ۶ دسامبر، ۲۰۱۸. (۴)

به گزارش دفتر آمار ملی بریتانیا در مورد دستمزد کارگران در این کشور توجه کنید:

"سال گذشته یک سوم کارگران بریتانیا یک درصد و یا کمتر اضافه دستمزد داشتند. دفتر آمارهای ملی (OSN) گفت تقریبا ۳۲٪ از نیروی کار بریتانیا، از ۳۲/۵ میلیون نیروی کار، کمتر از یک سوم نرخ تورم که ماه نوامبر ۲۰۱۷ به ۳/۱٪ رسید، دریافت کردند. روزنامه گاردین، شنبه ۳ نوامبر ۲۰۱۸. " مورد دیگری:

"تقریبا یک نفر از چهار کارگر که مشمول حداقل دستمزد ملی هستند، کمتر از آنچه که باید دریافت کنند، دریافت میکنند و زنان بیشتر از مردان از دستمزدهای پائین آسیب می بینند. آوریل گذشته (سال ۲۰۱۷) حداقل دستمزد هفت و هشت پنس شد (که هنوز بسیار پائین تر از حداقل

حد اقل دستمزد) و بکار بردن تلفن موبایل در انبار". روزنامه گاردین، ۲۰۱۵/۱۲/۱۱. این روزنامه در گزارش دیگری در سال ۲۰۱۶ چنین میگوید:

"تحقیق رسمی در مورد کوتاهی اسپورت دایرکت از پرداخت حداقل دستمزد ملی به کارگران انبار این شرکت، آغاز شده است. این خبر بعد از این میرسد که میلیاردر موسس آن، آقای مایک اشلی (Mike Ashley) در ماه ژوئن به (گروه) تحقیق پارلمانی گفت که آن شرکت با کوتاهی در پرداخت حداقل دستمزد به کارکنان انبار خود، قانون شکنی کرده است. روزنامه گاردین، ص اول، پنج شنبه، ژوئیه ۲۰۱۶ و برای این قانون شکنی، قانونی در انگستان نه او را جریمه کرد و نه حتی او را مجبور کرد که مابه التفاوت دستمزد پرداخت نشده را به کارگران این شرکت پرداخت کند! گزارش در ادامه می نویسد:

"یکی از کارگران مغازه ای شرکت اسپورت دایرکت که گفت او به اداره مالیات ملی.. در مورد عدم پرداخت حداقل دستمزد اطلاع داده است. گفت: "بارها اتفاق افتاده است بعد از اینکه به ما گفته اند که ساعت خروج را به کارت مان بزنیم، بعد ما مجبور شده ایم که به مدت یک تا دو ساعت (دیگر) بدون مزد کار کنیم. همانجا." ادامه میدهد: "کارهایی مانند تمیز کردن کف مغاره، تمیز کردن توالت و آشپزخانه را باید انجام دهید و سرانجام نوبت به کنترل امنیتی میرسد در حالیکه ما فی الحال کارتهای خروج خود را زده ایم و برای این کارها به ما چیزی پرداخت نکرده اند. این نه یک بار بلکه بارها اتفاق افتاده است." همانجا

"کارگر دیگری که از او سوال شد که یا این روتین است که از شما خواسته شود که بعد از اتمام هر شیفت، کار بی مزد انجام دهید، جواب داد: "احتمالاً (بعد از) هر شیفت لعنتی ای."

"یکی از کارگران این خرده فروشی گفت: "این عدم تعادل در رابطه بین کارکنان و مدیران در عدم حتمیت در اتمام کار نیز انعکاس پیدا کرده است بویژه در موقع شیفتهای "بستن مغازه" آن جانی که از همه خواسته میشود که کار شستن و تمیز کردن و جمع کردن اجناس از کف مغاره را نیز انجام دهند و آن وقتی است که مغازه بسته شده است. "ظاهراً به ما یک وقت معینی برای اتمام کار در جدول نوبت کار داده اند، اما به این هرگز عمل نمیکند و این ("پایان وقت کار") میتواند به کار کردن اضافی بیشتر از یک ساعت ختم شود. میترسید چرا که هر نوع خودداری از انجام این کارها به اخراج از کار منجر شود. همچنین روشن نیست که آیا برای هر دقیقه ای که ما اینجا کار میکنیم مزدی پرداخت خواهند کرد یا نه، چون در لیست حقوق ها صرفاً یک مجموعه از ساعات کارها را درج میکنند." همانجا

"گزارش گاردین می افزاید: "از کارگران همچنین به ازاء هر دقیقه دیر آمدن پانزده دقیقه از دستمزد آنان کسر میشود، در حالیکه اگر آنها دیرتر دست از کار کشیده اند هیچ دستمزدی برای آن وقت اضافی به آنان پرداخت نشده است. می نویسد: "یک قرار داد استخدامی، دیده شده بوسیله گاردین و صادر شده از طرف "اسپورت دایرکت" به یک کارگر مغازه که کارش را اوایل امسال شروع کرده است چنین میگوید: "اگر دیر کارت ورد به کارتتان را بزنید، سیستم فی الفور ده دقیقه از مزد کارتتان را کسر خواهد کرد". یکی از کارگران سابقه دار همچنین گفت که این سیاست سالهاست که اعمال میشود." همانجا نتیجه اعمال این سیاست به تعدادی از کارکنان (تعداد بین ۱۳ تا ۲۰ هزار نفر است!) که تفاوت نرخی در حدود شش و نیم پوند از هفت و هفتاد پنس برای هر ساعت است، بالقوه میلیونها پوند را برای این شرکت به حساب فقیرترین کارگران در بریتانیا، ذخیره میکند. همانجا.

"مایک اشلی، مالک "میلیاردر اسپورت دایرکت، هفته گذشته گفت که کارکنان شرکت او حقوق ناچیزی میگیرند!" گزارش می افزاید، برای "حرمت کارگران این بایستی بطور آشکاری وحشتناک باشد، بی توجه به آنچه که قانون اجازه میدهد. می افزاید، بیهوده است اگر اکنون بحران اخلاقی را در سرمایه داری بریتانیا انکار کرد. مساله فقط اولویت پول در آوردن از سرمایه گذاری نیست. بیماری از این عمیق تری وجود دارد که فرق بین تجارت و اخاذی را ناممکن کرده است. روزنامه گاردین، نظام اخلاقی تجارت، ص ۲۴، دوشنبه ۱۳ ژوئن ۲۰۱۶". (۹). نویسنده فراموش کرده است که تجارت چیزی جز راهزنی و کلاه برداری و اخاذی نبوده است.

"رانندگان آمازون برای حق استخدامی بهتر از جمله پرداخت ایام مرضی، پرداخت ایام تعطیلات و برخورداری از حداقل دستمزد، مبارزه میکنند. اتحادیه جی ام بی امروز اعلام خواهد کرد که علیه سه شرکت تحویل کالا که برای آمازون کار میکنند اقدام قانونی خواهد کرد و استدلال میکند که این شرکتها به نادرست این کارگران را در ردیف "Self-employed" (در استخدام خود) قرار داده اند. روزنامه گاردین، دوشنبه ۴ ژوئن ۲۰۱۸". (۱۰)

آخرین خبر در مورد دوچرخه سواران دلی ورو که وضعیت مشابهی با رانندگان آمازون دارند. "دوچرخه سواران دلی ورو (Deliveroo) در جنگ خود با دادگاه عالی (لندن) برای بدست آوردن حق شناسایی اتحادیه ای شکست خوردند. تصمیم این دادگاه بررسی قضائی را که به هدف فسخ تصمیم قبلی که میگوید کارگران این شرکت "در استخدام خود هستند" تهیه شده بود، رد کرده است. این بررسی اقتصادی به وسیله اتحادیه کارگران مستقل بریتانیای کبیر به این دادگاه ارائه شده بود. مدیر دلی ورو دیروز گفت که این قضاوت یک پیروزی است برای دوچرخه سوارانی که قاطعانه به ما گفتند که این انعطاف که انتخاب کرد که چه وقت و کی آنها کار کنند، که در استخدام خود بودن به آنان امکان میدهد، دلیل اول آنها برای راندن برای "Deliveroo" است. روزنامه گاردین، پنج شنبه، ۶ دسامبر، ۲۰۱۸ (۱۱) این در حالی است که از هر ۱۰ نفر ۶ نفر از این کارگران از وضع خود شکایت دارند و گفته اند این ادعاها از طرف این شرکت غیرواقعی است و آنها در استخدام دائم هستند و باید همیشه سر کار حاضر باشند.

"یک روز مریض شدن در شرکتهای تحویل محمولات از جمله آمازون که کارگران آنان آزاد و به اصلاح "در استخدام خود هستند" ، میتواند برای رانندگان ۲۵۰ پوند تمام شود. همانجا، گاردین

- شرکت تاکسیرانی (Uber) که در بریتانیا روی ۴۰/۰۰۰ راننده آزاد تکیه دارد، رانندگانی که از حقوق کاری خود مانند حداقل دستمزد، پرداخت روزهای بیماری، تعطیلات سالیانه و بازنشستگی محروم هستند. جین الیسون، مسنول خزانه داری گفت، شرایط استخدام در بریتانیا در واقعیت رابطه کاری تعیین میشود، نه بسادگی برحسب هر نوع تماسی. افراد را نمیتوان از حقوق استخدامی و حفاظتی بسادگی با عنوان کارگر آزاد یا خود صاحب کار خود خوانده میشود، بیرون انداخت. روزنامه گاردین، جمعه ۲۰۱۶ ۲۱/۱۰ استنمار شدید رانندگان شرکت اوپر را به جانی رسانده است که قرار است کمپانی رقیب خود در خاورمیانه (Careem) را با ۳ میلیارد و یک میلیون پوند بخرد.

چند روز پیش دادگاه عالی به سادگی مشابه این کارگران را از رسیدن به حق و حقوق خود، محروم کرد! دولت محافظه کار در این مورد نیز به هدف کسب رای این کارگران در انتخابات آینده به دروغ پردازی همیشگی خود و دادن وعده و وعید توخالی گفت که در فکر صاحب حقوق شدن این کارگران است.

## ۴- بازدهی سرمایه

## ۵- میل سرمایه به رکود تدریجی

پیکیتی میگوید که سهم سرمایه نسبت به درآمد، بدون محدودیت افزایش خواهد یافت تا هر چند مدتی که نرخ بازدهی سرمایه از نرخ رشد (رشد عمومی اقتصاد) جلو زده باشد. پیکیتی در این مورد حتی یک سطر هم استدلال نکرده است که چه رابطه ای بین رکود و کاهش رشد اقتصادی و افزایش بازدهی سرمایه وجود دارد که باعث بازدهی بیشتر سرمایه میشود و یا خود تولید سرمایه داری چرا به رکود تدریجی میل دارد؟ عده ای از اقتصاد دانان بورژوا هم که آزمون ضمن تعریف از کتاب پیکیتی نقد و یا ملاحظات خود را در مورد آن بیان کردند، نیز نوشتند که پیکیتی در مورد دلیل رکود اقتصادی توضیحی نداده و استدلال نکرده است. اما خود نیز در این مورد توضیحی ندادند. مارتین وولف (Martin Wolfe) در بررسی کوتاه خود از کتاب پیکیتی که آن روزها در روزنامه فاینانشال تایمز منتشر شد از نظر خود دو عامل احتمالی را برای کاهش رشد نام می برد، یکی کاهش رشد تکنولوژی و دیگری تغییرات دموگرافیک (Demographic) مربوط به جابجایی جمعیت! دیوید هاروی (David Harvey) هم بعنوان یک اقتصاد دان چپ از پیکیتی سوال میکند که چرا در مورد دلایل بحران جهانی سرمایه در این سال و علت تداوم آن که به خانه خرابی میلیونها انسان منجر شده است، چیزی به آنها نگفته است. (۱۲)

پیکیتی همچنین میگوید که افزایش رشد اقتصادی به رشد تکنولوژی و افزایش جمعیت بستگی دارد، اما در این مورد که چرا با وجود رشد تکنولوژی و افزایش جمعیت در کشورهای سرمایه داری مورد اشاره او در غرب، رشد همچنان رو به کاهش سیر میکند، چیزی ندارد که بگوید. قرن نوزدهم هم که پیکیتی پروژه خود را عمدتاً روی آن متمرکز کرده است، سرمایه داری انگلستان در اوج رشد تکنولوژی و همچنین گسترش جمعیت بود اما با رکود اقتصادی روبرو بود و افزایش رشد نسبی جای خود را به کاهش تدریجی نرخ رشد داده بود؟

پیکیتی در مورد رابطه رشد تکنولوژی و افزایش جمعیت، کشور چین را مثال میآورد. با این حال، شاهدیم که چین نیز وارد دوران کاهش تدریجی رشد اقتصادی خود شده است. سرمایه داری در چین هم که ضربان قلب سرمایه داران بین المللی با کاهش یا ادامه رشد آن بالا و پائین میرود نیز نشان داد که تابع قوانین عام حاکم بر تولید سرمایه داری است و از رکود و بحران های ادواری تولید کاپیتالیستی جدا نیست. مارکس در بخش مربوط به انباشت سرمایه، جلد اول، انگلیسی، چاپ پروگرس، میگوید، در تولید سرمایه داری هر رشدی مقدمه رکورد و بحرانهای ادواری را در خود به همراه دارد.

هم اکنون رکود و بحران اقتصادی دیگری بر تولید کاپیتالیستی در کشورهای سرمایه داری از جمله اروپا نیز سایه انداخته است. هم دول بورژوازی و هم اقتصاد دانان بورژوا مطابق معمول آن را در نموده های ظاهری آن توضیح میدهند. در کنفرانس اخیر داوز (Davos) به سه دلیل اشاره کردند، یکی کاهش رشد اقتصادی چین، دومی جنگ تجاری آمریکا و چین و سومی بیرون رفتن بریتانیا از اروپای واحد! تا دیروز می گفتند که بریزیل چین دیگری است، اکنون که وارد رکود اقتصادی شدیدی شده است، آن را صرفاً به فساد و رشوه خواری سران دولت بریزیل نسبت میدهند.

مارکس رکود و بحرانهای ادواری تولید کاپیتالیستی را در انباشت سرمایه و تولید ارزش اضافه و قانون سیر نزولی نرخ سود که جلد سوم کاپیتال را دربر گرفته است، توضیح میدهد، آن را بطرز درخشانی تحلیل کرده و رابطه کمیت با کیفیت این شیوه تولید را بهم ربط داده است. ما در اینجا فقط اشاره کوتاهی میکنیم.

سوالی که در این مورد مطرح است، مقایسه آماری بین نرخ بازدهی سرمایه و نرخ رشد و یا برای مثال نسبت ۴۰٪ سهم سرمایه به درآمد سالیانه نیست، این است که این نرخ بالاتر سرمایه از رشد و یا سهم ۴۰٪ سرمایه داران از تولید سالیانه، آن ۴۰۰۰۰۰ سود فرضی سالیانه یک سرمایه دار و کمپانی او که پیکیتی در صفحه ۵۲ کتابش نرخ بازدهی سرمایه و سهم سرمایه به نسبت درآمد را از آن نتیجه گرفته است از کجا آمده است؟ جز اینکه محصول تصاحب ارزش اضافه ناشی از اسستثمار بخشی از طبقه کارگر توسط فلان سرمایه دار است، جز اینکه محصول تصاحب کار اضافی و مجانی انسانهایی است که برای امرار معاش روزانه خود ناچار از فروش نیروی کار خود میشوند. پیکیتی برای فرار از این واقعیت و توجیه سکوت خود در این مورد که چیزی جز تلاش او بعنوان یک اقتصاد دان بورژوا در کتمان منشاء سود وثروت طبقه بورژوا از طبقه کارگر نیست، به مقایسه صرف آماری آن چنگ زده است و آن را به شیوه ای عامیانه به جلو زدن نرخ بازدهی سرمایه از نرخ رشد نسبت داده و علت آن را نیز به "سنتی و زراعی بودن جوامع قبل از جنگ جهانی اول" آویزان کرده است.

درک اینکه چگونه افزایش ساعات کار روزانه و تشدید کار و کاهش دستمزدها موجب افزایش ارزش اضافه، سود، سرمایه سرمایه داران میشود امروزه به دانش اقتصادی چندانی نیاز ندارد. بخش وسیعی از کارگران از آن آگاهند. کشمکش مداوم روزانه کارگران بر سر دستمزدها و شرایط بهتر کار، بخشی از این آگاهی طبقاتی آنان را منعکس میکند. در جریان بحران جهانی سرمایه در سال ۲۰۰۸ در کنار انجماد دستمزدها و اخراج و بیکارسازی کارگران در بعضی از کشورهای سرمایه داری اروپا از بخش شاغل کارگران خواستند که اگر میخواهند بیکار نشوند باید تعهد بدهند که لااقل تا دو سال خواست هیچ اضافه دستمزدی را مطرح نکنند. در کشور سوئد یکی از اتحادیه های کارگری با ۵۰۰۰۰ عضو از همه آنان تعهد گرفت که تا دو سال خواست اضافه کردن دستمزدها را مطرح نکنند.

صنعت فولاد بریتانیا (TATA) را به بهانه رکود و کاهش تقاضای کشور چین برای فولاد میخواستند تعطیل کنند. این کارخانه ۲۲۰۰ کارگر که هرکدام سابقه بیش از بیست سال کار دارند را در استخدام دارد. با این تهدید همه این ۲۲۰۰ کارگر در معرض بیکاری قرار گرفتند. سرمایه دار میلیاردی صاحب اصلی آن از سرمایه گذاری اضافی برای ادامه کاری آن که به گفته او ۲ میلیارد پوند لازم بود، خودداری میکرد. کارگران که خود را با کابوس بیکاری روبرو دیدند، ناچار بخش اعظم آن را از صندوق پس انداز بازنشستگی خود تامین کردند. مالک میلیاردی به کارگران قول داد که ظرف یک سال آن را به صندوق بازنشستگی آنان واریز میکند. بعد از دو سال هنوز آن را واریز نکرده است. با پول بازنشستگی خود کارگران، صنعت فولاد را که ظاهراً در معرض ورشکستگی قرار داشت! می چرخاندند و کار اضافی و مجانی این کارگران، ارزش اضافه، را به سرمایه خود می افزایشند.

بازدهی سرمایه، حول سرمایه متغییر و تولید ارزش اضافه حاصل از آن و تبدیل آن به سرمایه، نوسان میکند نه حتی کل سرمایه ای که در تولید به کار رفته است؛ یعنی حول آن بخش از سرمایه نوسان میکند که مستقیماً به مزد کارگر مربوط است. مارکس در جلد دوم کاپیتال در بازدهی کل سرمایه اجتماعی، بازدهی اجزاء مختلف سرمایه را از ابتدا تا انتهای سیکلهایی که سرمایه در پروسه تولید تا عرصه گردش (circulation) و فروش کالای سرمایه دار در بازار و بازگشت به نقطه شروع اولیه آن طی میکند عمیقاً و گام به گام بررسی کرده و تغییرات کمی و کیفی تولید سرمایه داری را به هم ربط میدهد.

نیست که توسط سرمایه دار صاحب آن شرکت در این دوره یکساله تصاحب شده است. نرخ آنهم با تقسیم آن بر ۶۰۰۰۰۰ یورو سرمایه متغیر تعیین شده و نرخ استثمرت کار بی مزد و مجانی کارگر را نشان میدهد.

پیکیتی مانند هر اقتصاد دان بورژوازی دیگری برای فرار از این واقعیت و توجیه تناقض خود و خودداری از یرسمیت شناختن آن بعنوان ارزش اضافه، به محاسبه بی خاصیت سهم سرمایه از درآمد سالیانه پناه برده است. میگوید که بازدهی سرمایه وسیع تر از "نرخ سود" و "نرخ بهره است"؟ همانجا، چون نمیتواند این ۴۰۰۰۰۰ یورو را بعنوان چیزی کاملاً جدا از سود عرضه کند، آن را تحت عنوان "وسیعتر است" دربرگیرنده "نرخ سود و نرخ بهره" کرده است. اینکه بعداً ارزش اضافه در سود و بهره و غیره تخمیر میشود، بحث دیگری است.

پیکیتی حامل این محاسبه بی خاصیت است که آن را "فرمول اول و پایه ای سرمایه" نام گذاری کرده است (ص ۵۲ کتاب پیکیتی)، بهمین دلیل از کنار مهمترین رویداد دهه اول قرن بیست و یکم یعنی بحران جهانی سرمایه در سال ۲۰۰۸ که سرمایه داری را به لرزه انداخت گذشت و چیزی نداشت که در مورد آن بگوید. بحرانی که بعد از گذشت ده سال بنا به اعتراف اقتصاد دانان بورژوازی و سران دول بورژوازی هنوز هم آثار و بقایای آن برچای مانده است. و پیکیتی ادعا میکرد که کتاب او در مورد "سوخت و ساز سرمایه" در قرن بیست و یکم است!

قانون نزولی نرخ سود، که همان یا حتی افزایش نرخ ارزش اضافه را توضیح میدهد، به عبارت دیگر به معنی این است که هر تکه از سرمایه اجتماعی را در نظر بگیرید، یک بخش همیشه بزرگتر آن وسایل تولید و بخش همیشه کوچکتر آن کار زنده است، چون حجم کل کار زنده اضافه شده به ابزار تولید در رابطه با ارزش این وسایل تولید پائین میاید، و همینطور هم کار پرداخت نشده. یا از زاویه دیگری، یک سهم همیشه کوچکتر کل سرمایه گذاری شده ارزش اضافه کوچکتری را در رابطه با حجم خود جذب میکند، حتی اگر نسبت کار پرداخت نشده و کار پرداخت شده، ثابت و یا افزایش یابد. مارکس، کاپیتال، جلد سوم، چاپ پنگوئن، ص ۳۲۲.

عمداً قانون سیر نزولی نرخ سود را قبل از توضیح تخمیر سود به اجزاء مختلف آن که هرکدام وجود مستقلی را پیدا کرده اند، .. و به اشخاص معینی تعلق میگیرند، پیشنهاد کردیم. .... این کار نشان میدهد که از همان شروع اولیه چگونه این قانون در کلیت خود از تقسیم روابط متقابل مقولاتی که سود از آن مشتق میشود، مستقل است. سود که اینجا مطرح میشود، به سادگی نام دیگری است برای ارزش اضافه که اکنون در رابطه با کل سرمایه سرمایه گذار شده بیان میشود، به جای سرمایه متغیر که از آن مشتق میشود. قانون نزولی نرخ سود بنابراین نزول نسبت بین خود ارزش اضافه و کل سرمایه سرمایه گذاری شده را بیان میکند. مارکس، کاپیتال، جلد سوم، چاپ پنگوئن، ص ۳۲۰.

#### ۶- ادامه انباشت سرمایه علیرغم رکود اقتصادی

با این حال، کاهش تدریجی کار زنده مانع استثمرت نیروی کار طبقه کارگر یعنی تصاحب کار اضافه، کار غیر لازم و مجانی کارگر توسط سرمایه داران منفرد و کل سرمایه اجتماعی نمیشود. با تشدید کار و طولانی کردن ساعات کار و اضافه کاری، حتی اگر تعداد کارگران نیز ثابت بماند، آنها همان ارزش اضافه را برای سرمایه داران تولید میکنند. با رکود اقتصادی و تنگ شدن میدان سهم بری از ارزش اضافه، رقابت در میان سرمایه داران تشدید میشود. با ورود سرمایه های مقتدر در گسترش تکنولوژی برای ارزان تمام کردن کالاهای تولیدی خود مقدار سرمایه مورد نیاز چرخاندن تولید بسرعت بالا می رود و جا را به سرمایه داران کوچکتر تنگ کرده و تنگ تر میکند. با

بحث رکود و بحران اقتصادی در شیوه تولید سرمایه داری، بحث کاهش تدریجی کار زنده، یعنی کاهش تدریجی سرمایه متغیر است در ترکیب ارگاتیک سرمایه در مقابل افزایش رو به گسترش سرمایه ثابت. میل تولید سرمایه داری در اینجهت سیر کرده و سیر میکند. تمایل سرمایه داران هم که یک جهت گیری عمومی در اقتصاد کاپینالیستی است این است که با تعداد هرچه کمتری از کارگران، وسایل تکنیکی پیشرفته خود را بچرخانند. این وضعیت، کاهش تدریجی کار زنده، به یک سرمایه دار منفرد و یک عرصه از تولید محدود نمی ماند، بلکه به تدریج تمام عرصه های مختلف تولید بویژه عرصه های مهم تولید را و آهسته آهسته کل سرمایه اجتماعی را نیز در برمیگیرد.

مارکس در مورد قانون نزولی نرخ سود میگوید: "هیچ نویسنده اقتصادی اقتصاد سیاسی آن را کشف نکرد، آن را مشاهده کردند اما در توضیح آن خود را در تناقضات خود شکنجه کردند، بنابراین (اقتصاد سیاسی) هرگز نتوانست آن را به شیوه معینی فرموله کند؛ چرا که هرگز نتوانست ارزش اضافه را بعنوان چیزی جدا از سود عرضه کند؛ نه سود بطورکلی، بلکه در شکل خالص آن، و نه چون (چیزی) متفاوت از اجزاء مختلف تشکیل دهنده سودها که موقعیت مستقلی را در مقابل همدیگر (از قبیل سود صنعتی، سود تجارت، بهره، اجاره زمین) بدست آورده اند؛ چگونه از این رو (اقتصاد سیاسی) در اساس هرگز تمایزات در ترکیب ارگاتیک سرمایه را و از اینرو تبدیل به قاعده شدن نرخ عمومی سود، را هم تحلیل نکرد. بعداً این به معنای تبئیل شد که اقتصاد سیاسی هرگز راه حل این معما را پیدا نکرد." کاپیتال مارکس، جلد سوم، صفحات ۳۱۹-۳۲۰

پیکیتی یکی از این اقتصاد دانان اقتصاد سیاسی است که تمام قد این سردرگمی را نمایندگی میکند. می نویسد: "تحلیل مارکسیستی روی نزول نرخ سود تکیه دارد. یک پیشگویی تاریخی که معلوم شد غلط از آب درآمد." پیکیتی ظاهراً تعیین نرخ بازدهی سرمایه را بعنوان آلترناتیو در مقابل سیر نزولی نرخ سود قرار میدهد، می نویسد: "... نرخ بازدهی سرمایه با ثمر دادن سرمایه در یک دوره یکساله اندازه گیری میشود صرفنظر از سودها و بهره ها و اجاره ها.. و خود را چون درصدی از ارزش سرمایه از پیش به کار رفته بیان میکند. این، بنابراین، نظری وسیع تر از "نرخ سود" و بسیار وسیع تر از "نرخ بهره" است در همان حال که هر دو را در بر میگیرد." ص ۵۲ کتاب پیکیتی. (۱۳)

اولاً کجا و کی و چگونه معلوم شد که قانون سیر نزولی نرخ سود مارکس غلط از آب درآمد؟ استدلالی لازم نیست. پیکیتی مثل موارد دیگر حکمی داده و رفته است، ثانیاً ثمر دادن سرمایه از کجا درمیاید و موصول چه رابطه ایست؟

برای اثبات ادعای خود از مثالی که پیکیتی در این مورد آورده است، شروع کنیم. پیکیتی یک شرکت فرضی را مثال میاورد که ۵ میلیون یورو سرمایه دارد شامل ماشینها (وسایل تولید) و کارخانه و غیره. میخواهد در یک سال ۱ میلیون یورو کالا تولید کند که ۶۰۰۰۰۰ یوروی آن دستمزد کارگران و ۴۰۰۰۰۰ سود برده است. پیکیتی به جای اینکه توضیح دهد که این سود ۴۰۰۰۰۰ یوروی سالیانه از کجا آمده است میروود سراغ نرخ بازدهی سرمایه این شرکت و محاسبه نسبت سهم سرمایه به درآمد کرده است. ص ۵۴ کتاب پیکیتی

از نادقیق بودن مثال او بگذریم، محاسبه نرخ بازدهی سرمایه و نسبت سهم سرمایه به درآمد ملی توسط پیکیتی، همانطور که پیشتر گفتیم، چیزی راجع به اینکه این سود ۴۰۰۰۰۰ یوروی آن شرکت فرضی از کجا آمده است، نمیگوید. یک محاسبه بی خاصیت که بدرد دانشجوی سال اول اقتصاد کلاس درس پیکیتی هم نمیخورد. این ۴۰۰۰۰۰ یورو چیزی جز حاصل کار اضافی، ارزش اضافی، کارگران آن شرکت فرضی

مجله آن، صدها نفر که شبها زیر پلها و یا در حلبی آبادهای اطراف آن می خوابند، صبح راهی بازار میشوند تا معاش ناچیزی را برای خود و فرزندانشان تامین کنند. یا هندوستان که سرمایه داری آن در حال رشد و گسترش انباشت بوده است، در بمبای، دهلی نو، کمی دور تر از مراکز عمده تجاری و بانکهای غول پیکر سرمایه داران داخلی و خارجی، اکثریت عظیمی در حلبی آبادهای بسیار غیر بهداشتی و خطرناک از هر لحاظ، زندگی میکنند. کار کودکان شاید بیشتر از هر کشوری در هندوستان رواج دارد. مطابق گزارشات رسمی حدود ۷۰۰۰۰۰ نفر و احتمالا بسیار بیشتر از این از داشتن توالت محرومند اما دولت بورژوازی آن کشور ۲ میلیارد دلار صرف فرستادن ماهواره بی خاصیت به فضا میکند.

یا کشور دومی با برجهای بسیار مشهور و هتلها بسیار گران قیمت که هر سال به بهای مرگ ۴۰۰۰ کارگر مهاجر تمام میشود که عمدتا از کشورهای آسیایی با شرایط کاری بسیار بد و حقوقهای ناچیز و اخاذی دلانان "کاریاب" کار میکنند و به امید تامین زندگی خانواده خود که در فقر زندگی میکنند، راهی این کشور و دیگر کشورهای شیخ نشین خلیج میشوند. کم نیستند رانندگانی از این کشورها که زیر وسوسه ماهی ۴۰۰۰۰ دلار مزد ماهانه تاکسیرانی اوبر (Uber) راهی آمریکا میشوند و بعد از مدتی سره خورده از درآمد کم خود روی بازگشت به خانواده خود را ندارند و خود کشی میکنند.

یا کشور ایران و سرمایه داری ای که جمهوری اسلامی بر بالای آنست که در یک بحران عمیق اقتصادی ۴۰ ساله نیز دست و پا میزند. در تهران در محلاتی که آخوندهای سرمایه دار و بچه حاجی های حزب الهی که مردم را بیچار کرده اند و یا دیگر ساکنین آن را سران حزب الله و سران جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران و دیگر سرمایه داران اسلامی و غیر اسلامی و خیل مفت خوران این نظام تشکیل میدهند با برجهای رفیع مختلف و هتلها و رستورانهای بسیار گران قیمت و زندگی بسیار لوکس ثروتمندان و پولداران ساکن در آن روبرو میشوند.

از این محلات که کمی فاصله میگیرید سرو کله پلیس ناجا، گشت ارشاد، پلیس ضد شورش، مراکز متعدد اطلاعات سپاه و دیگر نیروهای سرکوب و بسیج و غیره پیدا میشوند. بساط شلاق و چوبه های دار را می بینید که پهن شده و بالا رفته اند. شاهد دستگیری مستمر فعالین اجتماعی و معترض به این وضعیت و این نظام هستید. کارگر را عمدتا گرسنه نگاه میدارند و از پرداخت حقوق معوقه آنان حتی بیش از یکسال خودداری میکنند. او را از حق تشکل و اعتراض محروم کرده اند. رهبران و فعالینی که تنها از حق و حقوق کارگر در شرایط بسیار بد زندگی و فقر و فلاکتی که ۴۰ سال است به این طبقه تحمیل کرده اند دستگیر و برای مدتی طولانی در زندان نگاه داشته میشوند. در کنار این، خارج از محلات جنوبی و غیره، گرد آگرد تهران و دیگر شهرهای بزرگ ایران را حلبی آبادهای چند میلیونی در شرایط بسیار بد زندگی ساکنین آن فراگرفته است. صف کارتو خوابها در تهران روز بروز افزایش می یابد. به اینها باید افزایش فقر بخش عظیمی بر اثر افزایش بیکاری مداوم، شیوع انواع بیماریهای کشنده و خطرناک و مرگ و میر بسیار بالای ناشی از آن، همچنین گسترش بیماریهای روانی از قبیل افسردگی و مرگ و میر ناشی از آن و گسترش آمار خودکشی ناشی از فقر و از استیصال، آلودگی هوا، ریزگردها و کم آبی و ویرانی محیط زیست و غیره را باید اضافه کرد که جمهوری اسلامی با نیروی وسیع و انگل سرکوب خود که بخش اعظم درآمد این مردم را می بلعند در کنار تحمیل مداوم جامعه و مردم ایران از این سرمایه داری دفاع میکند.

یا کشور بنگلادش، فقر و فلاکت عمومی به کنار، که کارگران در آن با حقوقهای حدود ۵۰ یا ۶۰ دلار در ماه عمدتا زنان در مراکز مختلف کار بویژه نساجیهای مختلف کار میکنند که توسط سرمایه داران داخلی

آن رقابت بر سر تمرکز و تراکم سرمایه در بین سرمایه داران تشدید میشود. آنچه که علیرغم رکود اقتصادی، در قرن بیست و یکم نیز شاهد آنیم، گسترش انباشت مداوم سرمایه و سیر صعودی آن بویژه در شکل تراکم سرمایه و تراکم ابزار تولید در دست چند نفر و یا یک عده سرمایه دار با ورشکست کردن و بلعیدن سرمایه داران کوچکتر با به حاشیه راندن و تبدیل کردن آنان به زانده ای از خود است. تشدید رقابت بر سر تصاحب ارزش اضافه و توزیع ثروت اجتماعی چه در شکل درآمد ملی و چه فراملی، آن چیزی است که اکنون در جریان است. نمونه ها در این مورد خیلی زیادند، فقط به دو مورد آن اشاره میکنیم:

به گزارش روزنامه گاردین، فروشگاه رنجیره ای (Sear)، فروشنده مواد غذایی و غیره با سابقه ۷۰ ساله در آمریکا و هزاران کارگر در استخدام، اعتراف کرد که قدرت رقابت با شرکت آمازون را ندارد و اعلام ورشکستگی کرد. روز شنبه ۱۶ فوریه ۲۰۱۹ شرکت هواپیمایی (Flybmi) که یک شرکت هواپیمایی پرواز داخلی در بریتانیا است اعلام ورشکستگی کرد و گفت قدرت رقابت با شرکتهای بزرگتر را ندارد.

همراه رکود اقتصادی، در قرن بیست و یکم هم مانند قرون پیشتر، شاهد بالارفتن ساختمانهای رفیع بانکها و موسسات تجاری و ایجاد محلات ویژه تجارت و کمپانها و شرکتهای مختلف هستیم که از نظر وسعت حتی قابل مقایسه با قرون پیشتر نیست. مانند دره های مشهور به سیلیکون (silicon Valleys)، و یا مراکز ویژه کمپانیهای مانند مایکروسافت (Microsoft)، (Apple)، در این دوره غولهای اقتصادی جدیدی مانند گوگل (Google)، (Amazon)، بدرجه کمتری فیس بوک (Face book) در آمریکا و نظایر آنان در دیگر کشورهای سرمایه داری اروپا، استرالیا، ژاپن و چین و غیره به میدان آمده اند. جزایر خصوصی و ویژه سرمایه داران، هتلها و رستورانهای بسیار مجلل و گران قیمت مخصوص استراحت سرمایه داران یکی پس از دیگری نه تنها در کشورهای مختلف اروپا و آمریکا و آسیا، کمابیش در اکثر کشورهای سرمایه داری جهان ایجاد شده و ایجاد میشوند که نسبت به قرون پیشین بسیار عظیم تر و گسترش یافته تر است.

دوره امساک (Abstinence) که سرمایه داران برای انباشت بیشتر سرمایه هایشان لازم داشتند مدتهاست گذشته است. زندگی لوکس و تجملی به جزئی از زندگی سرمایه داران تبدیل شده است. آنها با دست گشاد بخشی از ارزش اضافه تصاحب کرده را صرف زندگی لوکس و پرتجملی خود میکنند. در عوض هرچه جامعه پیشرفت کرده است تقاضا برای امساک کسانی که خود تولید کننده همه ثروت این جامعه هستند بیشتر شده و بیشتر میشود.

با رشد و گسترش این مناطق و گران شدن اجاره خانه، محلات قدیمی تر تحریب میشوند. ثروتمندان محلات سابق را ترک کرده و در محله های ویژه خود ساکن میشوند و بتدریج مناطق ویژه خود را ایجاد میکنند. این جابجانی ها را در پایتختها و شهرهای عمده همه کشورهای سرمایه داری جهان میتوان مشاهده کرد. جمعیت کارگری و افراد کم درآمد نیز به محلات پر جمعیت تر و در ظاهر پنهان رانده میشوند. تعداد بی خانمانها و خیابان خوابها و کارتون خوابها مرتب رو به افزایش است. گردآگرد پایتختها و شهرهای بزرگتر کشورهای سرمایه داری آلودگی ناشینها و حلبی آبادهای چند میلیونی در شرایط بسیار بد بهداشتی شکل گرفته اند که ساکنین آن با دست و پنجه نرم کردن با فقر و فلاکت و انواع بیماریهای گوناگون، شب را به روز میرسانند. در اینجا فقط به چند نمونه از کشورهایی خارج از حوزه کشورهای اروپایی و آسیایی پیشرفته اشاره میکنیم:

در قاهره پایتخت مصر، چند صد متر دور تر از مراکز تجاری و هتلها

جنوبی که خواستار اضافه کردن پنجاه درصد به دستمزدهای خود بودند نام می برد. یا از اعتصاب کارگران شیکاگو در سال ۱۸۸۶ در آمریکا یاد میکند که خواست ۸ ساعت کار را داشتند و تنی چند از آنان نیز در راه آن جان باختند، اما یک کلمه در این کتاب راجع به رابطه سرمایه با این کارگران و جایگاه دستمزد (کار مزدی) در سیستم کاپیتالیستی و اینکه چرا خواست افزایش دستمزد معمولاً با نیروی سرکوب دول بورژوازی روبرو خواهد شد و کارگران را بارها به خاطر آن و یا بهبود شرایط کار در این رابطه کشتار کرده و کشتار میکنند، پیدا نخواهید کرد. به جای شیفته شدن یک عده بویژه پروفیسورهای چپ لیبرال در عبارات پردازشهای توخالی پیکیتی در مورد نابرابری و پی بردن به ارزش یک کار علمی قبل از هرچیز باید دید که پیکیتی از چه چیزی دفاع میکند، چه تبیینی از خود سرمایه داری دارد و کلا به چه چیزی میگوید، سرمایه یا کاپیتال؟

پیکیتی سرمایه را چنین تعریف میکند:

" سرمایه همه اشکال مالکیت حقیقی را شامل میشود (از جمله مستغلات مسکونی، همچنین مالی و حرفه ای (کارخانجات، ماشین آلات، زیرساخت، حق ساخت یا بهره برداری انحصاری و غیره و غیره)". در جای دیگری در صفحه ۴۶ کتاب خود میگوید: " جمع کل داراییهایی که بتوان آن را در یک بازار صاحب شد و مبادله کرد."

نه این تبیین از سرمایه است و نه با این تبیین از سرمایه میتوان گفت که کتاب پیکیتی در مورد سرمایه داری است. خود سرمایه، قبل از اینکه خود را در آنچه که پیکیتی در یک گونی کرده است نشان دهد، چه جوری تولید میشود؟

سرمایه خود محصول کار انسان، محصول کار اجتماعی و لذا یک رابطه اجتماعی است. سرمایه ارزش است و بعنوان ارزش خودافزا است. تولید و رشد مداوم آنهم به رابطه سرمایه دار با کارگر مزدی نیاز دارد و از طریق بسط ارزش به ارزش اضافه در پروسه کار، یعنی مبادله کمیت معینی از کار مادیت یافته با کمیت بیشتری از کار زنده، تامین میشود. لذا برای توضیح سرمایه به دو فاکتور، پول و کارگر نیاز هست. بدون روبرو شدن این دو در عرصه گردش و در عرصه تولید، بدون خرید و مصرف مولد کار مزدی، سرمایه داری وجود ندارد. از سرمایه بدون کار مزدی و تقابل پول و کارگر در عرصه گردش و در عرصه تولید حرف زدن، چیزی در مورد سرمایه نگفته اید. بدون بیان این رابطه، بحث حداکثر میرود روی سرمایه داری تجاری. سرمایه داری تجاری هم مبنای شیوه تولید سرمایه داری نیست. به این دلیل دستمزد و توضیح سیستم دستمزد در سرمایه داری جایگاه مهمی دارد. بدون این رابطه ویژه سرمایه با کار، در مورد سرمایه داری هیچی نگفته اید. دیوید هاروی که همزمان نقد کوتاهی با استدلال خودش در مورد کتاب پیکیتی نوشته بود، حق داشت که نوشت کتاب پیکیتی در مورد سرمایه داری نیست. (۱۴)

"سرمایه، اولین بار در شکل پولی آن در گردش ظهور میکند. پول حامل ترین شکل سرمایه است بگفته مارکس چه در دست تاجر و چه در دست رباخوار. کاپیتال، جلد اول ص ۱۴۵. ". اما سرمایه دار ما برای اینکه پول خود را به سرمایه تبدیل کند باید برود در بازار کالای ویژه ای را بخرد، کالایی که در بدن کارگر است که با مصرف آن در تولید نه تنها پولی را که بابت خرید آن در گردش پرداخته است که مقداری بیشتر از آن را در شکل کار اضافه تحویل سرمایه دار میدهد. و سرمایه دار از حاصل این تردستی آگاه است. " کاپیتال، ص ۱۶۴. اکنون نیازی به مراجعه به کاپیتال مارکس برای درک این مسیر نیست، این را امروزه همه با چشمان خود شاهدند که چگونه پول هر روز این مسیر را طی میکند و به سرمایه تبدیل میشود. حول کارکرد این، کارخانه ها، ماشین آلات، مواد خام، دفاتر و محل کار کارمندان و

و خصوصاً خارجی از کشورهای اروپای غربی و چین و آسیای غیره تامین میشوند، با کارخانه هانی که حتی از شرایط ایمنی نسبی هم برخوردار نیستند. سالی نیست که دهها کارگر بعلت فرسودگی آن مراکز و فروریختن ناگهانی آن جان خود را از دست ندهند. تنها در سال ۲۰۱۳ در آتش سوزی یکی از این "کارخانه ها" و فروریختن آن ۱۱۳۴ زنده در آتش سوختند. دول بورژوازی در اینگونه کشورها با تکیه به استبداد سیاسی و دستگاه سرکوب خود هر اعتراضی، خواه سیاسی و خواه اقتصادی، حتی بر سر خواست افزایش دستمزد را بلافاصله با گلوله جواب میدهند.

به اینها باید بیش از ۲ میلیارد گرسنه در جهان، آوارگی و بی خانمانی ناشی از جنگ و تبدیل کردن گرسنگی و فقر به بخشی از زندگی طبقه کارگر و دیگر مردم کم درآمد جهان و مرگ و میر ناشی از بیماری های مختلف و گسترش آلودگی هوا که سالیانه ۷ میلیون نفر بر اثر آلودگی هوا جان خود را از دست میدهند و اینکه حتی سرمایه داران به دریاها و آبهای نوشیدنی مردم نیز رحم نمیکند اضافه و موارد متعدد دیگری را نیز افزود.

سخن کوتاه، سرمایه، انباشت و گسترش انباشت خود در کشورهای سرمایه داری جهان را به این قیمت و گسترش بیکار سازیها و فقر به طبقه کارگر در قطبی دیگر، ادامه میدهد. گسترش انباشت سرمایه و سیر صعودی تمرکز و تراکم آن، با فقر و گرسنگی و افزایش مرگ و میر هزاران انسان در قطبی دیگر همراه بوده و همراه هست.

برای کاهش فشار رکود اقتصادی فعلی، بلا استثناء، همه دول بورژوازی از فشار بیشتر به معیشت روزانه طبقه کارگر و حتی لایه های پائین طبقه متوسط با کاهش دستمزدها و زدن از بیمه های اجتماعی و درمانی و تحمیل گرانی بیشتر به سفره آنان استفاده میکنند. این وضعیت قابل مشاهده است و نیازی به دانش اقتصادی ندارد.

ناگهان استاد اقتصاد دانشگاهی در فرانسه به نام پیکیتی پیدا میشود و این وضعیت را تحت عنوان اعتراض به نابرابری تحت نام "پیشی گرفتن نرخ بازدهی سرمایه از نرخ رشد" و یا با گشتن دنبال "معضل سرمایه داری" که گویا مانع کاهش نابرابری است، آن را برای طبقه بورژوا توجیه میکند.

واضح است با کاهش دستمزدها و تحمیل فقر بیشتر به کل طبقه کارگر، قدرت خرید این طبقه به سرعت کاهش پیدا میکند و تامین حداقل نیازهای روزانه برای این طبقه در اولویت قرار میگیرد. لذا تقاضا برای خرید کالاهای تجملی و کالاهای سرمایه ای مصرفی، کاهش پیدا خواهد کرد و توازن بین سرمایه گذاری در این عرصه ها از تولید را به هم میزند و خود این بحران دیگری را به سرمایه تحمیل میکند و رکورد در این عرصه ها نیز شروع میشود و سرمایه به عرصه مواد غذایی سرازیر شده و رقابت سرمایه داران برای از میدان بدرکردن رقبای ضعیف تر تشدید میشود. خیلی از فروشگاههای فروش پوشاک از سال ۲۰۱۶ بویژه در سال ۲۰۱۷ و ۲۰۱۸ در بریتانیا ناپدید شده اند. طبق گزارش روزنامه گاردین سال گذشته در فروشگاههای مختلف پوشاک و غیره آنجا که سال ۲۰۱۸ به کارگران دستمزد ۳ تا ۴ پوند میدادند، ۷۹ هزار شغل از دست رفته است. پیش بینی میکنند که امسال دو برابر شود. هم اکنون رقابت بر سر فروش مواد غذایی و صنعت خودروسازی که در حال تحول است شدت یافته است طوری که رقبای قدیمی مجبور شده اند در مقابل رقبای جدید، در هم اذغام شوند.

#### ۷- سرمایه چیست؟

پیکیتی عوام فریبانه برای دادن ظاهری چپ به بررسی اقتصادی خود در معرفی کتابش از کشتار کارگران معادن طلای ماریکانا در آفریقای

روسای شرکت ها و غیره بعنوان سرمایه ثابت چیده میشوند.

به کار مولد و غیر مولد.

و در مورد "اشکال مالکیت حقیقی" مورد نظر پیکیتی، تصاحب "مالیکت حقیقی" بر آنچه که پیکیتی آن را سرمایه می نامد بویژه "جمع کل داراییهائی که بتوان در یک بازار تصاحب کرد"؛ همانقدر حقیقی است که تصاحب مالکیت بر ثروت و دارنیهای ناشی از غارت و تاراج و راهزنی، چرا که بیزنس چیزی جز کلاه برداری و اخازی از دستمزد کارگر در مقابل چشم جامعه و جز تاراج و راهزنی به شیوه مدرن آن نیست. هر نوع مالکیت سرمایه دار چه بر وسایل تولید و دارنیهای مورد نظر پیکیتی، حاصل از کار اضافی، ارزش اضافه، تولید شده توسط طبقه کارگر است که به تصاحب سرمایه داران در میاید. ظاهرا این آخری قانونی و بر اساس مبادله کالاهائی با ارزش معادل در بازار انجام میگردد.

در ادامه این نگرش به سرمایه است که پیکیتی "بارآوری نهائی سرمایه" را توضیح میدهد و به بهانه حقوق مدیران بالا در رد محصول نهائی گریزی می زند. بحث "بارآوری نهائی سرمایه" شگرد قدیمی نئوکلاسیکها بود که پیکیتی یکی از شاگردان این مکتب است برای کتمان منشاء سود و ثروت بورژوازی از طبقه کارگر که گویا ارزش افزوده به محصول از جمله ارزش افزوده توسط کار در پروسه تولید برابر است با مقدار آن واحد از سرمایه، که بابت مزد به کارگر می پردازند. برطبق این نگرش، سرمایه دار سود سرمایه خود را نه در پروسه تولید و استثمار نیروی کار کارگر که در بازار و با فروش کالای خود، بدست میاورد.

پیکیتی در صفحه ۲۱۲ کتابش در مورد بازدهی سرمایه چنین میگوید:

"برطبق ساده ترین مدلهای اقتصادی، با در نظر گرفتن رقابت "خالص و مناسب" در هر دو بازار کار و سرمایه، نرخ بازدهی سرمایه بایستی دقیقا به اندازه "بارآوری نهائی" سرمایه باشد، (یعنی تولید افزوده در نتیجه اضافه کردن یک واحد سرمایه)" (۱۵)

اولا معلوم نیست ارزش افزوده کدام واحد از سرمایه در مقابل تولید افزوده؟ چرا که برای مثال ارزش افزوده (سرمایه افزوده جدید) به ابزار تولید، یعنی ارزشی که در جهت رشد تکنولوژی و بارآوری کار اضافه میشود با ارزش افزوده به مصرف کار زنده کارگر در پروسه تولید، کارکرد کاملا متفاوتی دارند. ثانيا در ظاهر چنین می نماید که سرمایه دار، ارزش افزوده، یعنی پولی را که به کارگر بعنوان دستمزد به او میدهد، برابر است با ارزش مصرف کار او (ارزشی که کارگر بابت آن به محصول جدید می افزاید). تمام نقد رادیکال و انقلابی مارکس از سرمایه این است که این نگرش ظاهری به مصرف کار زنده کارگر را در پروسه تولید شیوه تولید سرمایه داری که پوشیده است بیرون بکشد، ثالثا ارزش کار و لذا ارزش افزوده کار زنده به محصول در تولید نه با سرمایه مصرف شده، بلکه با روزگاری که سرمایه دار نیروی کار کارگر را مصرف میکند، تعیین میشود. اگر سرمایه دار کار را تشدید کرده و مزد کارگر را کاهش دهد، یا برای همان روز کار مزد کارگر را اضافه کند، ما با ارزش اضافه های مختلفی روبرو خواهیم شد، و رابعا بارآوری سرمایه بدون اجبار کارگر به کار اضافه برای سرمایه دار ممکن نیست. سرمایه دار به این تردستی خود و اقتصاد دان بورژوا نیز به آن آگاه است.

"بارآوری سرمایه در وهله اول - حتی اگر صرفا تابع شدن صوری کار به سرمایه را در نظر بگیریم - در اجبار به کار اضافه خلاصه میشود، یعنی اجبار به انجام کاری مازاد بر نیاز فوری. این چیزی است که در شیوه های تولید پیشین نیز، مانند شیوه تولید سرمایه داری وجود دارد. با این تفاوت که سرمایه داری به شیوه مفیدتر به حال تولید عملی و متحقق میکند." مارکس جلد اول تزه های ارزش اضافه، بخش مربوط

پیکیتی در روزهای ظاهر شد که اعتراض به سرمایه و به نابرابری در آن در سطح وسیعی در جریان بود. او از آن اساسا به نفع سرمایه داری و دفاع از آن و همچنین به نفع خود استفاده کرد. با "اعتراض به نابرابری" وارد شد اما آن را به هدف توجیه این نابرابری، به کار برد. پیکیتی از درآمد ۶۰ یا ۷۰ درصدی سرمایه داران از تولید سالیانه حرف زد اما آن را در فرمول بی خاصیتی به نام "پیشی گرفتن نرخ بازدهی سرمایه از نرخ رشد" برای سرمایه داران و سرمایه داری توجیه کرد. و "گناه" ادامه نابرابری را نیز تحت نام "بازگشت" سرمایه داری به "سرمایه داری پدرسالارانه" و ظهور مدیران بالا انداخت و بدین ترتیب از سرمایه داری بعنوان مصعب فقر و فلاکت و کلیه مصائبی که بر طبقه کارگر و بر بشریت و بر جامعه تجمیل کرده است و تجمیل میکند، سلب مسئولیت کرد. پیشنهاد "مالیات بندی بر ثروت و سرمایه" پیکیتی با همکاری دول بوروازی غرب، درست در روزهای که پیکیتی در این مورد توهم پراکنی میکرد آنها کاهش میلیاردها دلار یا یورو از مالیات سرمایه داران را اعلام و به آن "افتخار" میکردند، کذانی تر و توهم آمیز تر از آن بود که حتی خود پیکیتی نیز به آن باور داشته باشد. اما واقعیت زمخت سرمایه داری و مصائب و مشقات هر روزه آن بر طبقه کارگر و بر جامعه عیان تر از هر نوع توجیه عوامانه و عوام فریبانه پیکیتی که بخشی از آگاهی این طبقه و جامعه را ساخته است، پیکیتی و کتاب او را، علیرغم تبلیغات وسیع رسانه ها و میدیای بورژوازی، به بایگانی و به فراموشی راند. خیلی ها تحت تاثیر این تبلیغات فکر میکردند که این کتاب در نقد سرمایه داری است، اما خود کتاب پیکیتی آنقدر تکراری و خسته کننده و ملال آور و بدون نکته مشخصی است، حتی خواننده ای را هم که میخواست از آن سر در بیاورد به خواندن آن ترغیب نمیکرد.

پایان

۲۶ مارس ۲۰۱۹

#### ضمیمه

"در اواخر قرن پانزده هم سرواژ عملا در انگلستان ناپدید میشود و جای خود را به دهقانان آزاد صاحب ملک میدهد. کارگران کشاورزی را این بخش از دهقانان که وقت آزاد خود را صرف کار در مزارع دیگران در ازاء مزد میکردند، تشکیل میداند هرچند که تعداد آنها کم بود. در تمام کشورهای اروپائی فنودالیسم با تقسیم زمین میان شبه فنودالها مشخص میشود. ثروت خان فنودال نه از روی دریافتی اجاره او که از روی تابعین او یعنی دهقانان زمین دار، معلوم میشود. در انگلستان زمینها پیشتر میان بارونهای عظیم تقسیم شده بود. همراه این تحول افزایش شکوه شهرها که مشخصه قرن شانزده هم بود زمینه را برای ثروت اندوزی این مردمان فراهم کرد.

کشف طلا و نقره در آمریکا، ریشه کن کردن و برده کردن و زیر خاک کردن جمعیت بومی آن، فتح و غارت هند شرقی، تبدیل کردن آفریقا به قفسی برای شکار تجاری سیاه پوستان، طلوع شکفتن دوره تولید سرمایه داری و دوره ایده آل انباشت اولیه را برای سرمایه داران در لحظاتی مشابه در کشورهای اروپائی در اسپانیا، هلند، فرانسه، پرتغال و انگلستان به صدا درآورد. سیاست مستعمراتی گلخانه ای بود برای رساندن و کامل کردن تجارت و دریانوردی و اهرم قدرتمندی بود در تراکم و انباشت سرمایه. گنجهایی را که از طریق غارت و بردگی و قتل و کشتار علنی در خارج اروپا بدست میاوردند به کشور - مادر برمیگرداندند و در آنجا تبدیل به سرمایه میشدند. هلند نمونه پیشتاز سرمایه داری در قرن هفده هم و هیجده هم همچنین در خیانت و پستی



با شکل گرفتی تدریجی طبقه کارگر مزدی برای سرمایه بدنال خلع پدها، سرمایه داران و طبقه حاکمه خود را برای رویارویی با این طبقه آماده میکردند. آگاه بودند که طبقه کارگر بعنوان آنتی تز بورژوازی، محور فی الحال و آینده مبارزه طبقاتی این دو طبقه را در جامعه سرمایه داری تشکیل خواهد داد. بدین جهت در طول قرن هیجده هم و تقریباً سراسر قرن نوزده هم قوانین سفت و سختی را برای انجماد و پائین نگاه داشتن دستمزد کارگران و افزایش ساعات کار روزانه آنان گذارند. در فرانسه در ۱۴ ژوئن ۱۷۹۱، بعد از انقلاب بورژوازی، هر نوع ائتلاف و اتحاد کارگران را بعنوان تلاش علیه آزادی و اعلامیه حقوق بشر انسان، اعلام کردند. حتی دولت ترور هم آن را دست نخورده باقی گذاشت. در بلژیک و در آلمان همینطور، در انگلستان، قانون قدغن کردن هر نوع اضافه دستمزدی را برای کارگران که از ۳ تا ۶ و ۷ و ۸ شیلینگ در روز در نوسان بود، گذارند.

دستمزدهای بسیار نازل و ساعت کاری که کارگر از شش صبح تا یازده شب مشغول کار بود و به خانه برمیگشت. حتی اکثر کارگرانی که دستمزد بالاتری دریافت میکردند قادر به تهیه غذای صبحانه خود نبودند، گرسنه سرکار میرفتند. می بایستی مدتی از روز را کار کنند تا بتوانند پولی بابت کار خود دریافت کرده و با آن غذای صبحانه خود را تأمین کنند. بعد از اتمام کار در ساعت یازده شب دیگر وقتی برای اسراحت باقی نمی ماند می باست صبح دوباره با همان ساعات کار طولانی سرکار حاضر شوند. سرمایه داران آگاهانه کارگر را به نان شب محتاج نگاه میداشتند تا برای امرار معاش خود به هر شرایط کاری ای تن دردهند. سخنگویان بورژوازی این را علنی اعلام میکردند. حتی کارگرانی که در مقایسه با کارگرانی که ۳ یا ۶ شلینگ در روز دریافت میکرد، اسرافیت کارگری محسوب میشدند، و در آن زمان حدود ۲۴ پوند در ماه دریافت میکرد، خرج زندگی معمولی روزانه آنان چیری در حدود ۲۸ پوند بود و هر ماه ۴ پوند کسری بودجه داشتند. سرمایه داران و دول بورژوا همراه استثمار شدید کارگر و ساعات کار طولانی در روز، قوانین سفت و سختی را در مورد منع و قدغن کردن هر نوع ائتلاف و اتحاد کارگران و تلاش برای ایجاد اتحادیه های کارگری را تصویب کردند. هجوم سیل کارگران کنده شده از زمس به شهرها، خوابیدن در کنار خیابانها، و انباشش آنان اغلب پانزده تا بیست نفر روی هم در یک اتاق، زن و مرد، زن و شوهر و فرزندان آنان، بدون توالیت در محیط طاعون زا و آلوده شدن به بیماریهایی از قبیل تیفوس و سل و دیگر بیماریهای عفونی و مرگ و مرناسی از آن، شرایطی بود که سرمایه داران و طبقه حاکمه به کمک پلیس و دادگاههای خود به طبقه کارگر جوان کشورهای اروپایی تحمیل کرده بودند.

در انگلستان دره های زیبا و رماتیک دربشایر (Derbyshire)، نایتینگهام شایر (Nottinghamshire) و لانکاشایر (Lancashire) دور از چشم افکار عمومی به سولهای انفرادی ملال آور شکنجه و کشتار کودکان هفت تا سرده و چهارده ساله تبدیل شده بود. هزاران نفر از این موجودات کوچک بیچاره را به سمت شمال راندند. رسم این بود که صاحب کارخانه غذا و مکان این شاگردان را تهیه کند. خشونت در دل آزارترین شیوه آن علیه آن موجودات بی دفاع و بی کس که به امانت و مسئولیت اربابان صنایع سرده شده بودند، اعمال میشد. آنها را تا حد مرگ با کار اضافی بستوه آورده و خسته کرده، شلاق زده و در بند کرده و وحشیانه شکنجه میکردند. بارها آنها را تا مغز استخوان گرسنه نگاهداشته، در همان حال به ضرب شلاق وادار به کار و در مواردی به خودکشی وادار میکردند. "

1-Briefly, the shocks that buffed the economy in the period 1914-11945- World War1,the bolshevik

و رشوه و قتل عام. هیچ چیز از سیستم آدم ربائی آن و برده کردن انسان شاخص تر از هلند نبود. آدم ربایانی به این هدف تربیت میشدند. شاهزادگان بومی فروشندگان اصلی انسان بودند. آدمهای جوان را می ربودند و آنان را در سیاه چالهایی بطور مجرد نگاهمیداشتند تا وقتی که برای فرستادن به کشتی بردگان آماده میشدند. هلند در نیمه دوم قرن هفده هم سرمایه اش به اندازه تمام سرمایه کشورهای اروپائی بود در حالیکه از مردم هلند بیشترین کار کشیده میشد، مردم آن از مجموع دیگر ساکنین اروپا تحت ستم تر بودند. انگلستان و کمپانی هند شرقی که از همه مشهور تر بود. نه تنها تجارت چای، نمک و دیگر کالاها که تجارت تریاک در چین را نیز در انحصار خود داشت. در وقت قحطی تمام برنجهای هندوستان را خرید تا آن را با قیمت بسیار بالائی بعدا به فروش رساند. شرایطی که به سرمایه داران امکان میداد که از هیچ طلا بسازند. بدین سان خدای سرمایه بگفته مارکس نازل شد و اعلام کرد که ساختن ارزش اضافی روح ابدی و هدف انسانیت است.

پیش درآمد انقلاب صنعتی در اواخر قرن شانزدهم و دهه اول قرن هفده هم، پایه شیوه تولید سرمایه داری را بنیاد نهاد. بورژوازی بعدا با انقلاب ارضی، دهقانان را در روستاها از قید و بند فئودالی و در شهرها کارگران را از قید و بند سیستم اصناف و رابطه استاد - شاگردی آزاد کرد، تا آنان را به توده کارگران آزاد بدون هیچ وابستگی ملکی برای سرمایه و آینده سرمایه تبدیل کند. آنچه که در واقع تغییر کرد، شکل استثمار بود، بردگی فئودالی به بردگی مزدی تغییر شکل یافت. انقلاب ارضی نیروی کار وسیعی برای سرمایه صنعتی فراهم کرد و بازار داخلی را ایجاد کرد. صنایع دستی خانگی از بین رفتند و شیوه تولید ماتوفاکتوری و سپس صنعت مدرن کاپیتالیستی جای آن را گرفت. چهره جامعه سنتی و زراعی بویژه شهرها بسرعت دگرگون شد. در روستاها طی پروسه ای دهقانان سرمایه دار و در شهرها بسیار سریع از میان روسای اصناف کوچک و صنعتگران کوچک مستقل و حتی کارگران شهری و بعضاً از روستا آمده به شهر، سرمایه داران مختلف شکل گرفتند.

پیش از آن در انگلستان افزایش قیمت پشم و به کار بردن آن در صنعت در حال رشد، تمایل برای تبدیل کردن زمینهای زراعی به مرتع و پرورش گوسفند را رشد داد و با آن پروسه خالی کردن روستاها از جمعیت، پروسه خلع ید از تولید کنندگان مستقیم، از طرف فرزندان فئودالهای سابق که پول را تنها نشانه قدرت می دانستند، سرعت گرفت. این پروسه چه از طریق راهزنی و کشتار، عمدتاً در شکل زور پیش رفت. در مقابل، کشت و زرع بسرعت سقوط کرد. گذراندن قوانین منع خراب کردن خانه های با ۲۰ جریب از طرف هائری هفتم و ادامه آن توسط هائری هشتم، نتوانست از این پروسه جلوگیری کند. روستائیان کنده شده از زمین در ابعاد وسیع روانه شهرها شدند. به علت اینکه هنوز شیوه تولید کاپیتالیستی رشد کافی نکرده بود و سرمایه برای اشتغال این توده آواره بسوی شهرها را کفایت نمیکرد، ناچار برای معاش روزانه به گدایی، دزدی، بزهرکاری و ولگردی (Vagabond) روی میاورند. بورژوازی نوپا در شهر و روستا خود این توده وسیع روستائی را از زمین کنده بود، خود نیز آنان را تحت نام بزهرکار و ولگرد، به وحشیانه ترین شیوه مجازات میکرد. میگویند هائری هشتم هفتاد و دو هزار نفر از این "ولگردان" را بدار آویخت. آنان را دستگیر میکردند و در صورت تکرار گدایی، داغ (برده) را بر پیشانی آنان و یا علامت V (ولگرد) را بر روی بازوها و یا پشت آنان حک میکردند. آنان را تحویل پولدارها و زمین داران میدادند تا مثل برده هرطور که دلشان میخواست به کار گیرند. در صورت فرار و تکرار "جرم" آنان را اعدام میکردند. در ایالت وستفالی پروس، آلمان فعلی، در دوره فریدریک دوم، بزور تمام پارچه های کتانی بافته شده را اروستائیان مصادره کرده و روستائیان را از روستاها راندند. آنهاهی که باقی ماندند به کارگران مزدی دهقانان ثروتمند تبدیل شدند.

public sector workers.th rise would see their pay jump from £181,500 a year to £ 240,000 – an increase of more than £1.100a week. The pay rise for public services in almost 10 years includes 2.9% for the armed forces , teachers were in line to get 3.5% while junior doctors, specialists doctors, GP doctors and dentists were allocated at least 2%. For the majority of the public workers 1% according TUC 7-Deliveroo said yesterdays judgment was “a victory for riders who have consistently told us the flexibility to choose when and where they work, which comes with self-employment, is that number one reason “for riding with Deliveroo

8- Deliveroo riders have lost a high court battle to gain union recognition, in a blow to gig campaigners. The courts ruling dismissed a judicial review that had aimed to overturn an earlier ruling saying the delivery firms workers were self-employed. The judicial review was brought by the Independent Workers Union of great Britain (IWGB) IN November 2017.

9-

10- Sports Direct. The official investigation into Sports Direct’s failure to pay its warehouse workers the national minimum wage.. the news comes after the chain’s billionaire founder, Mike Ashley told to parliamentary inquiry in June that company had broken the law by failing to pay warehouse staff the minimum wage .Guardian, front page, Thursday,July,2016

One of Sports Direct shopworker who said he has reported the HMRC for not paying the minimum wage, said:” there have been times when they tell us to clock out and then we have to work for an hour or two without pay.

“You do tasks like cleaning the floor, cleaning the toilet and kitchen and lastly the security check, but we have already clocked out so we were not getting paid. This happened not one time but multiple times”

Another

worker, who was asked if it was routine to be required to work unpaid after a shift had finished, replied:” Probably every bloody shifts”

A current retail employee said:” this imbalance in the relationship between staff and managers is also reflected in the lack of certainty in finishing time, particularly during ‘closedown’ shifts where everyone is required to tidy, clean and stock up the shopfloor once it is shut.”

“While we may be given a certain finish time on

Revolution of 1917,the Great Depression, World War11,and the consequent advent of new regulatory and tax policies along with control on capital-reduced capital’s share of income.to historically low levels in the 1950s. very soon , however, capital began to reconstitute itself. The growth of capital’s share accelerated with the victories of Margaret Thatcher in England and Ronald Reagan in the United States in 1980, marking the beginning of a conservative revolution

2-Harrods keeps up to 75% of service charges, Union claims. 1.6 m of the highest paid director at Harrods, thought to be the managing director, Michel Ward, according to accounts at Companies House. The trade union representing Harrods waiters of the kitchen staff claims the Qatar owner of the up market London department store keeps up to 75% of the service charge, which says reduce the pay of staff by up to 5.000 a year. 16 company – run cafes and restaurants is shared among 483 kitchen and waiting staff. The Guardian. Thursday, 1 December 2016

3-UN وThe Guardian Thursday 23 August 2018 expert to examine impact of austerity on extreme poverty in UK the government said household incomes never been higher and there are one million people living in absolute poverty than 2010 Kartik Raj an HRW RESEARCHER, said: there is a lot of hunger that goes under the radar, ranging from parents skipping meals, kids showing up to school hungry and schools and families relying on low- cost, redistributed surplus food to make ends meet

4- the Working class- children are paying for the financial crisis

This is an article from a young man Owen Jones. The article is about the students majority of them Working – class children who need “Special Care”. According the article they are about one million and 200000 in UK, but the conservative government of the UK covers 340000 of them. The rest are deprived of Special care

5- almost one in four workers on the national living wage are paid less than minimum wage it should be, with more women than men hit by unemployment, last April minimum wage rose to £7.8pence which is still lower than other European .countries. The Guardian 28 November 2018

6-Senior judges could be awarded an annual pay rise of almost £60.000, it means 32% pay increase. a proposal that has prompted anger among other

November 2017

12- Marxist analysis emphasizes the falling rate of profit-a historical prediction that turned out to be quite wrong... In any case, the rate of return on capital measures the yield on capital over the course of a year regardless profits, rents, interest.. expressed as a percentage of the value of capital invested. It is therefore a broader notion than the rate of profit and much broader than the rate of interest while incorporating both. Page 52.

14-The book has often been presented as a twenty-first century substitute for Karl Marx's nineteenth century work of the same title. Piketty actually denies this was his intention, which is just as well since his is not a book about capital at all. It does not tell us why the crash of 2008 occurred and why it is taking so long for so many people to get out from under the dual burdens of prolonged unemployment and millions of houses lost to foreclosure. It does not help us understand why growth is currently so sluggish in the US as opposed to China and why Europe is locked down in a politics of austerity and an economy of stagnation

15-Correctly, the marginal productivity of capital is defined by the value of the additional

production due to one additional unit of capital, page 213

rotas, this is never adhered to and can end up working for over an hour after this time. You fear that any refusal to do may lead to being sacked. It is unclear as to whether we are paid for every minute worked here, as payslips merely state a block of hours."

Workers were also docked 15 minutes of pay for being one minute late, while if they worked late they were not paid for the extra time.

The practices contributed to many staff being paid an effective rate of about 6.50 pound an hour of 6.70 pound, which potentially saved the firm millions of pounds a year at the expense of some of the poorest workers in the UK.

An employment contract, seen by the Guardian and issued to Sports Direct shopworker starting his role earlier this year states: If you scan into work late. The system will automatically deduct 10 minutes from day's working time." Former workers also said this practice been in place for years.

Mike Ashley, Sport Direct's billionaire owner, last ... week concerned that employees of his company received too little

for the dignity of workers that should be obviously appalling, regardless of what the law allows. Guardian, business ethics, page 24, Monday 13 June 2016.

It is pointless to deny now that there is an ethical crisis in British capitalism. The issue is not just the primacy of cash extraction over investment. There is a deeper malaise that has blurred the distinction between enterprise and racketeering.

Sports Direct: the firm that is a scar on British business. Guardian, Friday, 11.12.2015. .. which has been widely criticised for conditions in its warehouse where workers are warned they will be sacked if they receive six black marks- or "strikes"- over a six month period . Strike offences include a "a period of reported sickness "; "errors"; excessive/ long toilet breaks"; "time wasting"; excessive chatting" ;"horseplay"! and "using a mobile phone in "the warehouse

11-Deliveroo riders have lost a high court battle to gain union recognition, in a blow to gig campaigners . The courts ruling dismissed a judicial review that had aimed to overturn an earlier ruling saying the delivery firms workers were self-employed. The judicial review was brought by the Independent Workers Union of Great Britain (IWGB) IN

# نقد فلسفه حق هگل

کارل مارکس

ترجمه: رضا سلحشور

ژانویه ۱۹۸۹

انتشارات نقد

یادداشت مترجم فارسی

«نقد فلسفه حق هگل – مقدمه» نوشته کوتاهی است که مارکس در اواخر سال ۱۸۴۳ و آوریل سال ۱۸۴۴ به عنوان مقدمه ای برای نقدش به کتاب «فلسفه حق» هگل نگاشته و در سال ۱۸۴۴ در سالنامه آلمانی – فرانسوی منتشر کرده است. خود آن ن دیگری که باید تأکید کنم این است که، وقتی قد، که دربرگیرنده بررسی انتقادی پاراگرافهای ۲۶۱ تا ۳۱۳ کتاب هگل است و در تابستان سال ۱۸۴۳ نوشته شده، نخستین بار تحت عنوان «نقد دکترین دولت هگل» در سال ۱۹۲۷ انتشار یافت.

بررسی جایگاه آن نقد و این مقدمه کوتاه و اهمیت بنیادی و گرایش های تئوریک آنها و ارزیابی جایگاهشان در اندیشه مارکس، چه به لحاظ شناخت شناسی و چه از دیدگاه تئوریک – سیاسی، محتاج نوشته ای مفصل است که مسلماً از این مقدمه طولانی تر خواهد شد. کاری که در این فرصت نه مجالش هست و نه مناسبش.

پس در این یادداشت بهتر است تنها به اشاره ای به ترجمه فارسی آن بسنده کنیم.

از این مقدمه، یک ترجمه کامل را «انتشارات مزدک» منتشر کرده است. این متن متأسفانه از چنان بی دقتی ها، نارسایی ها و لغزشهای تئوریکی برخوردار است که آنرا غیرقابل اعتماد می کند. گویا ترجمه کامل دیگری نیز حدود بیست سال پیش، از این متن صورت گرفته که در نشریه «جهان نو» در ایران منتشر شده است. متأسفانه این متن در دسترس نبود. همچنین «سازمان وحدت کمونیستی»، ترجمه ای از چند صفحه نخست این مقدمه را در نشریه «اندیشه رهایی» شماره ۷ منتشر کرده است. ترجمه «اندیشه رهایی» اولاً ناقص است و ثانیاً حتی در همین یکی دو صفحه از لغزشهای

کلامی و تئوریک برکنار نیست؛ اگر چه انصافاً زبانی شیوا و روان دارد.

ترجمه حاضر – به دور از فروتنی های رایج که بیشتر نشانه ادعا هستند – نمی تواند از کمی و کاستی بری باشد؛ اما احتمال لغزشهای تئوریک نیز در آن اندک است. ترجمه با اتکا به متن آلمانی منتشر شده در جلد نخست مجموعه آثار مارکس و انگلس (MEW / 1961 و MEGA / 1982) صورت گرفته و با ترجمه انگلیسی آن در مجموعه آثار و ترجمه انگلیسی دیگری که انتشارات پنگوئن در سال ۱۹۷۷ تحت نام «نوشته های آغازین» (Early Writings) منتشر کرده، مقایسه شده است. همچنین برای ارائه معادل برخی واژه های کلیدی به فرانسه و مقایسه برخی عبارات مبهم از ترجمه فرانسوی این متن که از انتشارات حزب کمونیست فرانسه است نیز استفاده شده است. مقایسه ترجمه فارسی با متن های انگلیسی و فرانسه، برخی ناهمانندیهای ترجمه فارسی را با ترجمه های انگلیسی و فرانسه و ترجمه های مذکور را با یکدیگر نیز نشان می دهد. در پانویس هر صفحه سعی شده است، معادل واژه ها نخست به آلمانی، سپس به انگلیسی و در آخر به فرانسه داده شود و برخی تعابیر با یکدیگر مقایسه گردد. هرگاه در هر دو متن انگلیسی واژه یا اصطلاح واحدی بکار رفته باشد، فقط همان واژه یا اصطلاح ذکر شده در غیر اینصورت، ترجمه مجموعه آثار با (آ.) و ترجمه پنگوئن با (پ) مشخص شده اند. از آنجا که متن اصلی پانویسی ندارد، همه پانویس ها از مترجم فارسی است، مگر در مواردی که از ترجمه فرانسه استفاده شده، که آن هم با (ف) مشخص شده است. همچنین، همه مطالب داخل کرونه (۶) در ترجمه فارسی افزوده شده اند.

رضا سلحشور

ماربورگ. ژانویه / ۱۹۸۹

### نقد فلسفه حق – مقدمه

تا آنجا که به آلمان مربوط است، نقد مذهب اساساً به غایت رسیده است؛ و نقد مذهب، پیش – نهاده هر نقدی است.

﴿حال که﴾ نیایش در برابر بارگاه آسمانی ۲ خطا بی اعتبار شده است ۳، نقاب از چهره وجود ناسوتی ۴ آن برگرفته می شود. انسان، که در واقعیت ﴿یا فعلیت﴾ ۵ پندارگونه ۶ آسمان ﴿یا بهشت﴾، ﴿یعنی در﴾ جایی که یک آبر انسان را می جست، تنها تجلی ۷ خویشتن خویش را یافته است، دیگر به اینکه تنها فرامود ۸، تنها نانسان را بیابد، جایی که واقعیت حقیقی خود را می جوید و باید بجوید، گرایشی ۹ نخواهد داشت.

اُس و اساس نقد غیرمذهبی این است: انسان مذهب را میسازد، نه مذهب انسان را؛ و اینکه: مذهب خود – آگاهی و خود – دریابی ۱۰ انسانی است که، یا هنوز خود را در نیافته است، و یا به نقد، دوباره ازدست داده است. اما انسان، موجودی انتزاعی نیست

که در بیرون جهان ﴿در انتظاری واهی﴾ خیمه زده ۱۱ باشد. انسان، ﴿یعنی﴾ جهان انسان، دولت، جامعه. این دولت ﴿و﴾ این جامعه ﴿اند که﴾ مذهب را، ﴿این﴾ جهان \_ آگاهی ۱۲ وارونه را، می آفرینند، چرا که ﴿خود﴾ جهانی وارونه اند. مذهب، نظریه عمومی این جهان ﴿وارونه﴾ است؛ ﴿مذهب بیان آن در قالب﴾ دانشنامه ای ملخص ۱۳، منطق آن در شکلی عامیانه، ملاک شرافت و منزلت ۱۴ معنوی اش، شوق و شیفتگی اش، قدر اخلاقی اش ۱۵، مکمل تشریفاتی اش ۱۶، و بنیاد عام تسلی و توجیه آن است. آن ﴿مذهب﴾ تحقق پندارگونه جوهر انسانی است. زیرا که جوهر انسانی از واقعیتی حقیقی برخوردار نیست. بنابراین، مبارزه علیه مذهب، مبارزه ای با واسطه علیه آن جهانی است که مذهب رایحه روحانی ۱۷ آن است.

پیشان حالی ۱۸ مذهبی، هم بیان پیشان حالی واقعی است و هم اعتراض علیه آن پیشان حالی واقعی. مذهب آه مخلوق به تنگنا درافتاده ۱۹، جان ۲۰ جهان شقاوت بار ۲۱ است، همانگونه که روح اوضاع بی روح است. مذهب افیون خلق است. تراگذشتن ۲۲ از مذهب به مشابه خوشبختی پندارگونه خلق، هرآینه ﴿پافشاری در﴾ طلب خوشبختی واقعی آنهاست. طلب زدائیدن توهم از شرایط ﴿خوشبختی خلق﴾، همانا طلب برانداختن شرایطی است که محتاج توهم است ۲۳. بنابراین، نقد مذهب، در نطفه، نقد آن دره اشکی است که مذهب هاله مقدس آن است.

نقد، گل های خیالی ﴿نشسته بر زنجیر﴾ را پرپر کرده است، نه از آنرو که انسان زنجیری عریان و خشن ۲۴ را برگردن گیرد، بلکه از آنرو که زنجیر را به دور افکند و گل زنده ﴿و واقعی﴾ را ﴿از شاخه﴾ بچیند. نقد مذهب، انسان را از ﴿بند﴾ فریب می رهند، تا بیندیشد، تا عمل کند، تا واقعیتش را همانا چون انسانی بخود آمده و خرد بازیافته برنشاند؛ تا بر گرد خویش، و از آنرو، بر گرد خورشید راستین خویش بگردد. مادام که انسان بر محور خویش نمی گردد، مذهب تنها خورشید دروغین ﴿یا پندارگونه ای﴾ است که بر گرد انسان می گردد.

پس، وظیفه تاریخ است که، آنگاه که آن جهانی ۲۵ ﴿بودن﴾ حقیقت ناپدید شده است، حقیقت این جهان را مستقر سازد. در نخستین گام، وظیفه فلسفه، فلسفه ای در خدمت تاریخ این است که، آنگاه که پیکره مقدس ۲۶ خود \_ بیگانگی انسان عریان شده، خود \_ بیگانگی را در پیکره نامقدسش برملا سازد. بدین ترتیب، نقد آسمان به نقد زمین، نقد مذهب به نقد حقوق و نقد الهیات به نقد سیاست بدل می شود.

بررسی ای که در پی می آید ۲۷ \_ که خود ادای سهمی است در اینکار \_ در نخستین گام، نه به اصل ﴿واقعیت﴾، بلکه تنها به رونوشتی ۲۸ از آن، یعنی به فلسفه آلمانی دولت و حقوق می پردازد؛ و دلیل اینکار، چیزی نیست جز اینکه این بررسی، آلمان را در برابر خویش نهاده است.

اگر بخواهیم وضع موجود ۲۹ آلمان را نقطه عزیمت قرار دهیم و آنهم به تنها شیوه در خور آن، یعنی به شیوه ای منفی، در آنصورت همواره نتیجه یک ناهنگامی ۳۰ خواهد ماند. حتی نفی ۳۱ واقعیت سیاسی معاصر ما به چیزی بیش از واقعیتی گرد گرفته در

پستوی تاریخی خلق های مدرن ۳۲ راه نخواهد برد. نفی صورتکی بزک کرده ۳۳، صورتکی بی بزک خواهد بود. اگر من وضعیت آلمان ۱۸۴۳ را نفی کنم، بر اساس تقویم فرانسوی، به سختی ممکن است در «شرایط» ۱۷۸۹ قرار گیرم، چه رسد به اوضاع ملت‌هپ کنونی ۳۴.

آری، تاریخ آلمان به جنبشی می‌بالد که هیچ خلقی در سپهر تاریخی، نه پیش از این عرضه اش کرده است و نه از این پس بدان اقتداء خواهد کرد. ۳۵ ما در ارتجاع ۳۶ خلق های مدرن شریک بوده ایم، بی آنکه در انقلابشان سهیم باشیم. ما عقب نگه داشته شده ایم، نخست از آنرو که خلق های دیگر دل به دریای انقلاب زدند و دوم از آنرو که خلق های دیگر به ضد انقلاب دچار آمدند؛ بار نخست از آنرو که اربابان ما ۳۷ «از ضد انقلاب» نمی‌هراسیدند. ما به سرکردگی راهبران «روحانی» مان تنها یکبار در جمع آزادی حضور یافتیم، در روز تدفین آن.

مکتبی که پستی و حقارت ۳۸ امروز را با پستی و حقارت دیروز مشروعیت می‌بخشد، مکتبی که هر فریاد بنده علیه تازیانه را، شورش قلمداد می‌کند - آنگاه ۳۹ که تازیانه، تازیانه ای دیرپا ۴۰، آبا، و اجدادی و تاریخی است - مکتبی که تاریخ تنها پشت خود را به او می‌نمایاند ۴۱، همانگونه که خدای اسرائیل خود را به خادمش موسی نشان داد، یعنی مکتب تاریخی حقوق ۴۲، اگر خود اختراع تاریخ آلمان نبود، تاریخ آلمان را اختراع می‌کرد. شایلوک ۴۳ «آنهم نه هر شایلوکی» بلکه شایلوک خدمتگزار، برای نیم کیلو گوشت، گوشتی که از قلب مردم بریده می‌شود، به سند ۴۴ طلبکاریش، سند تاریخی اش، سند مسیحی - ژرمنی اش قسم می‌خورد.

در عوض، «تاریخ نویسان» هیجان زده نیکوسرشت ۴۵، آلمان پرستان ۴۶ بخاطر رگ و پی ۴۷ «آلمانی» شان و لیبرال منش ها بخاطر فکرشان، تاریخ آزادی ما را در ماوراء تاریخمان، در جنگلهای قدیمی توتونیک ۴۸ می‌جویند. در این صورت، وقتی که تاریخ آزادی ما تنها در جنگلهای یافت می‌شود، چگونه می‌تواند بین خود و تاریخ آزادی گرازها تمایز بگذارد. بعلاوه روشن است که وقتی فریادت را در جنگل سر دهی، پژواکش را از جنگل می‌شنوی. پس، آرام باد جنگلهای قدیمی توتونیک.

«اما» جنگ بر اوضاع آلمان! با همه قوا ۴۹! اوضاع «آلمان» در سطحی پائین تر از تاریخ قرار دارد، در سطحی پست تر از «آنکه برابر ایستای» نقد «واقع شود»، اما همانگونه که جنایتکار، «یعنی کسی که» در سطحی پائین تر از انسانیت قرار دارد، برابر ایستای ۵۰ جلاد است، اوضاع آلمان نیز برابر ایستای نقد واقع می‌شود. نقد، در ستیز با آنان، شوریده سری نیست، مغز شوریدگی ۵۱ است. چاقوی تشریح نیست، سلاح است. برابر ایستایش، خصم اوست، خصمی که «نقد» نمی‌خواهد تنها بی اعتباری اش را ثابت کند، بلکه می‌خواهد نابودش کند. چون، جان ۵۲ چنین اوضاعی خود بی اعتبار شده است. «این اوضاع» در خود و برای خود، موضوعاتی ۵۳ در خور تفکر و ارجمند ۵۴ نیستند، بلکه موجوداتی به همان اندازه در خور نکوهش ۵۵ اند که نکوهش شده ۵۶ اند. نقد بخودی خود نیاز ندارد، با این برابر ایستا «یعنی با این دشمن» از در تفاهم ۵۷

درآید، زیرا که حسابش با آن پاک است. نقد دیگر خود را تنها چون هدفی در خود پیش نمی نهد بلکه تنها چون وسيله عرضه می دارد. گيرایی ۵۸ بنیادی اش خشم ۵۹ ﴿نسبت به موضوعش﴾ است، کار بنیادی اش تهدید ۶۰ ﴿و براندازی آن﴾.

مسئله بر سر تصویر کردن فشار خفه کننده و متقابل همه سپهرهای اجتماعی بر یکدیگر است؛ ﴿تصویر یک﴾ آشفته حالی همگانی و دست و پا بسته ۶۱: ﴿تصویر﴾ محدودیتی که همانقدر که خود را به رسمیت می شناسد، درباره خویش در اشتباه است. ﴿تصویر اوضاعی﴾ که در پوسته یک سیستم دولتی محصور شده است، سیستم دولتی ای که با اتکاء به حفظ همه رقیب ۶۲ ها زنده است و خود چیزی نیست مگر رقیب در دولت.

چه نمایشی! جامعه ای که بیش از پیش و بگونه ای پایان ناپذیر به نژادهایی چند چهره تقسیم می شود که با آنتی پاتی های اندک، با وجدانی معذب و میانه حالی خشونت باری در برابر یکدیگر می ایستند، نژادهایی که با آنها ﴿دقیقاً﴾ بخاطر همین ابهام ۶۳ متقابل و مواضع مبتنی بر سوء ظنشان نسبت به یکدیگر، از سوی اربابانشان بی هیچ تفاوتی – اگر چه با ظاهر سازی ۶۴ های متفاوت – همانا چون موجوداتی عطا شده ۶۵ رفتار می شود. و اینان خود، اینان که تحت سلطه، حاکمیت و تصرف ﴿و تسخیر دیگران﴾ اند، باید خود را به مثابه عطیه ۶۶ آسمان ﴿یا بهشت﴾ به رسمیت بشناسند و آشکارا ﴿چنین هویتی را نیز﴾ بپذیرند. در سوی دیگر ﴿و در مقابل اینان﴾ خیل اربابان است که بزرگیشان با تعدادشان نسبت معکوس دارد.

نقدی که با چنین محتوایی درگیر می شود، نقدی است که با آن پنجه در پنجه ۶۷ افکنده است و در چنین کشاکشی، دیگر مطرح نیست که حریف نخبه است، قدر ۶۸ است یا جالب است؛ بلکه مسئله این است که ضربه بر حریف فرود آید. مسئله این است که از آلمانی ها، حتی یک لحظه هم فرصت خود – فریبی یا تسلیم دریغ شود. آدمی باید با افزودن آگاهی نسبت به فشار موجود، بر خود این فشار، آنرا سنگین تر کند؛ باید با افشای ننگ، آنرا ننگین تر سازد. آدمی باید هر سپهر جامعه آلمان را به مثابه لکه ننگ ۶۹ جامعه آلمان تصویر کند، باید با نواختن ساز خود این اوضاع، این روابط متحجر را به رقص وا دارد. آدمی باید به خلق، هراس از خویش را بیاموزد تا به او گستاخی و جسارت بخشد. از این طریق است که آدمی یک نیاز انکارناپذیر خلق آلمان را برمی آورد و نیاز ﴿خلق﴾ به خودی خود، دلیل نهایی ارضاء آن است.

این مبارزه علیه محتوای حقیر ۷۰ وضع موجود آلمان حتی برای خلقهای مدرن نیز نمی تواند خالی از فایده باشد، زیرا وضع موجود آلمان، شکل عریان و غایی رژیم قدیم ۷۱ است و رژیم قدیم، کاستی ﴿یا نقص﴾ پنهان دولتهای مدرن است. مبارزه علیه ﴿اوضاع﴾ سیاسی معاصر، مبارزه علیه گذشته خلق های مدرن است، گذشته ای که از یاد مانده های آن، هنوز هم آزار می بیند. برای آنها که رژیم قدیم را با تراژدی تجربه کرده اند، آموزنده است که بازی رژیم قدیم را در نقش کمدی اش، ﴿در هیات﴾ از گور برخاسته آلمانی اش ببینند. تاریخ ﴿رژیم قدیم﴾ تا آنجا تراژیک بود که رژیم قدیم قهر



از پیش موجود جهان را نمایندگی می کرد، در حالیکه در برابر آن، آزادی طرحی ﴿یا ایده ای﴾ شخصی بود؛ در یک کلام، مادام که بر حقانیتش باور داشت و باید می داشت، مادام که رژیم قدیم به مثابه نظم موجود و مستقر جهان با جهان در حال پدید آمدن می جنگید، اشتباهی جهانی - تاریخی را در صف خویش داشت، اما نه ﴿اشتباهی﴾ شخصی را، از این رو، سقوطش تراژیک بود.

در عوض، رژیم کنونی آلمان - که یک ناهنگامی، یک تناقض آشکار در برابر همه اصل های بدیهی ۷۲ شناخته شده ﴿و﴾ یک نمایش از پوچی رژیم قدیم در تماشاخانه جهان است - هنوز چنین می نمایاند که به خویش باور دارد و از جهانیان نیز می خواهد که در این توهم ۷۳ شریک شوند. اگر این رژیم به جوهر خویش باور داشت، آیا ﴿باز هم جوهر﴾ خود را پشت نمای فریبی ۷۴ یک جوهر آلمان، نه می تواند به نفی بلاواسطه شرایط حقوقی و دولتی واقعی اش محدود شود و نه به تحقق بی واسطه شرایط حقوقی و دولتی مینوی اش؛ زیرا نفی بی واسطه شرایط واقعی را در بیان مینوی اش ﴿یعنی فلسفه﴾ در اختیار دارد و تحقق بی واسطه شرایط ایده آل را هم در نگرش به خلق های همسایه، تقریباً یکبار از سر گذرانده است. از اینجاست که حزب سیاسی عملی در آلمان، به حق خواستار نفی فلسفه است، ﴿اما﴾ عدم حقانیت این حزب در خود خواسته اش نیست، بلکه در درج زدن در خواسته ای است که نه بطور جدی اجرایش می کند و نه می تواند بکند. این حزب معتقد است که برای تحقق بخشیدن به این نفی، کافی است که رویش را از فلسفه بگرداند، کله بجنباند و با چند عبارت بی معنی و خشم آمیز، زیر لب بگرد. محدودیت افق دید این حزب، فلسفه را در محدوده واقعیت آلمان در شمار نمی آورد، یا اصلاً آن را در بستر پراتیک آلمانی و تئوری های خادم آن تخمین نمی زند. شما برآیند که آدمی باید نطفه زنده واقعی را نقطه عزیمت قرار دهد، اما فراموش می کنید که نطفه زنده واقعی خلق آلمان تاکنون تنها در مغزها و در حصار جمجمه ها رشدی نابهنجار کرده است. در یک کلام، شما نمی توانید از فلسفه تراگذرید ۷۵، بدون آنکه آنرا متحقق کنید ۷۶.

همین عدم حقانیت را، تنها در شکلی وارونه، حزب سیاسی تئوریک دارد، حزبی که از فلسفه منشاء می گیرد.

این حزب، تنها مبارزه انتقادی فلسفه علیه جهان آلمانی را در مبارزه کنونی می بیند و توجه ندارد که فلسفه تاکنونی، خود بدین جهان تعلق دارد؛ اگر چه بصورت مکمل مینوی آن. این حزب در برابر رقیبش ﴿یعنی حزب سیاسی عملی﴾ نقاد است، اما نسبت بخود برخوردی غیرانتقادی دارد. بدین طریق که از پیش - نهاده های فلسفه عزیمت می کند و یا در همان نتایج مفروض فلسفه درجا می زند و یا به شیوه ای دیگر، خواستها و نتایجی را فراهم می آورد و بجای خواستها و نتایج فلسفه جا می زند؛ درحالیکه این خواستها و نتایج - به فرض که حقانیت هم داشته باشند - تنها از راه نفی فلسفه تاکنونی، فلسفه به مثابه فلسفه، تحقق پذیرند. تصویر دقیق تری از این حزب را بعداً ارائه می کنیم. عجالاً کاستی بنیادی اش را می توان چنین خلاصه کرد:

این حزب، بر این باور است که می تواند فلسفه را متحقق کند، بی آنکه از آن تراگذرد. نقد فلسفه دولت و حقوق آلمانی، فلسفه ای که بوسیله هگل، آخرین، غنی ترین و همسازترین ۷۷ ترکیبش را یافته است، در عین حال هم تحلیل انتقادی دولت مدرن و واقعیت متناظر با آن ۷۸ است و هم نفی قاطعانه همه شیوه های تاکنونی آگاهی حقوقی و سیاسی آلمانی است، آگاهی ای که عام ترین متکبرانه ترین بیان آن که به سطح دانش ارتقاء یافته، خود فلسفه حقوق نظری است. اگر فلسفه حقوق نظری، این اندیشه ورزی انتزاعی و اغراق آمیز «درباره» دولت مدرن، که واقعیتش تنها می تواند ماورایی باشد - و حتی اگر این ماورایی بودن، تنها به معنای ماورای «راین» ۷۹ باشد - در آلمان ممکن بود، به عکس، بیان اندیشه ای ۸۰ آلمانی و از انسان واقعی منتزع شده دولت مدرن، تنها و تا آنجا ممکن بود که دولت مدرن خود از انسان واقعی انتزاع شده و یا کل انسانی را تنها به شیوه ای خیالی ارضاء می کند. آلمانی ها، به آنچه خلق های دیگر عمل کرده اند، در سیاست اندیشیده اند. آلمان وجدان تئوریک ۸۱ آن «خلق ها» بوده است. انتزاع ها و خود بزرگ بینی ۸۲ های اندیشیدن آلمانی، همواره همگام با یکجانبگی و عقب ماندگی واقعیتش پیش رفته است. بنابراین، اگر وضع کنونی وجود آلمانی دولت ۸۳ بیانگر کمال ۸۴ رژیم قدیم است - یعنی زخمی ۸۵ کامل در لاشه دولت مدرن است -، وضع کنونی دانش آلمانی دولت ۸۶، نقصان دولت مدرن را بیان می کند؛ یعنی گنبدی خود لاشه را.

در نتیجه، نقد فلسفه حقوق نظری، به مثابه رقیب «و بدیلی» برای شیوه های تاکنونی آگاهی سیاسی آلمانی، دیگر تنها در خود نمی پوید، بلکه به تکالیفی می پردازد که برای حل آنها، تنها یک وسیله وجود دارد:

#### پراتیک.

«اکنون» این پرسش پیش می آید که آیا آلمان می تواند به پراتیکی در بلندی ۸۷ اصول دست یازد، یعنی به انقلابی که نه تنها آنرا به مرتبه رسمی ۸۸ خلق های مدرن ارتقاء دهد، بلکه آنرا تا بلندی انسانی بالا برد، یعنی تا آنجایی که آینده قریب این خلق خواهد بود؟

سلاح نقد، به هر روی، نمی تواند جانشین نقد سلاح شود. قهر ۸۹ مادی باید با قهر مادی سرنگون شود، و تئوری، تنها آن زمان به قهر مادی بدل می شود که توده ها را دریابد ۹۰. تئوری زمانی قادر است توده ها را دریابد که به انسان ۹۱ پردازد و زمانی به انسان می پردازد که رادیکال شود. رادیکال بودن، یعنی دست به ریشه بردن؛ و ریشه انسان، چیزی نیست جز خود انسان. دلیل آشکار رادیکالیسم تئوری آلمانی، و توان عملی اش، عزیمت آن از تراگذشتنی مثبت و قاطعانه از مذهب است. نقد مذهب با این آموزه به پایان می رسد که برای انسان، والاترین موجود، خود انسان است؛ «به عبارت دیگر، نقد مذهب» با این فرمان مقوله وار ۹۲ «پایان می رسد» که باید همه روابطی را که در آنها انسان موجودی تحقیر شده، اسیر و برده، ترک شده و نکوهش شده است، براندازد، روابطی که هیچ بیانی بهتر از گفته یک فرانسوی درباره طرح مالیات بر سگها

نمی تواند تصویرش کند: سگهای بیچاره! می خواهند با شما مثل آدمیان رفتار کنند! رهایی نظری حتی به لحاظ تاریخی معنای عملی ویژه ای برای آلمان دارد. گذشته انقلابی آلمان، یعنی «نهضت» رفرماسیون، «انقلابی» نظری است. در آن زمان، راهب انقلاب را در مغزش آغاز کرد، کاری که امروز فیلسوف می کند.

لوتر، به هر روی بر بردگی ناشی از سرسپردگی ۹۳ چیره گشت، چرا که بردگی ناشی از اعتقاد را بجای آن نهاد؛ او ایمان ۹۴ به اقتدار را درهم شکست، چرا که اقتدار ایمان را باز گردانید؛ او کشیش را به فرد عامی مبدل ساخت، چرا که مرد عامی را به کشیش بدل کرد؛ او انسان را از مذهبیتی ۹۵ برونی رهانید، چرا که مذهبیت را به درون انسان کشانید؛ او کالبد را از بند زنجیر رها ساخت، چرا که قلب را در زنجیر نهاد.

پروتستانتیسم اگر چه راه حل حقیقی نبود، اما مسئله را بدرستی طرح کرد. مسئله اینک دیگر مبارزه عامی با کشیش ۹۶ بیرون از خویش نبود، بلکه مبارزه با کشیش درونی خویش، با سرشت کشیش وارش بود. اگر تبدل پروتستانی عوام آلمانی به کشیش ها، عوام - پاپ ها ۹۷ «یعنی» پادشاهان و ایل و تبارشان - از روحانیون و نور چشمی ها گرفته تا بی فرهنگان - را ساخت، تبدل فلسفی آلمانی کشیش شده به انسان، خلق را رها خواهد کرد. همانقدر اندک که رهایی به شاهزادگان و حاکمان محدود ماند، دنیوی کردن دارایی ۹۸ می تواند در حد غارت کلیسا - که عمدتاً بوسیله پروسی های ریاکار به عمل در آمد - محدود بماند. آن زمانها جنگ دهقانی، این رادیکال ترین واقعیت تاریخ آلمان، در «آزمون» الهیات ناکام ماند؛ امروز که الهیات خود شکست خورده است، نآزادانه ترین واقعیت تاریخ آلمان، «یعنی» وضع موجود ما در «آزمون» فلسفه متلاشی می شود. در آستانه «نهضت» رفرماسیون، آلمان رسمی بنده تمام و کمال رُم بود. در آستانه انقلاب، آلمان رسمی کمتر از آنکه بنده تمام و کمال رم باشد، بنده پروس، اتریش، مالکان زمین و بی فرهنگان است.

بنظر می آید، انقلابی رادیکال در آلمان با دشواری عمده ای روبرو باشد.

به عبارت دیگر، انقلابها به یک عنصر منفعل ۹۹، یک زمینه مادی نیاز دارند. تئوری همواره تنها تا آنجا می تواند در میان مردمی تحقق یابد که تحقق خواستهایشان باشد. اینک، آیا دوپارگی و شکاف عظیم بین خواستهای اندیشه آلمانی و پاسخهای واقعیت آلمان، با شکاف و دوپارگی بین جامعه بورژوازی ۱۰۰ «یا مدنی» و دولت و «بین جامعه مدنی» و خودش تطبیق می کند؟ آیا نیازهای نظری، نیازهای عملی بلافصل خواهد بود. تنها کافی نیست که اندیشه برای تحقق خویش بکوشد، بلکه خود واقعیت نیز باید در تلاش برای به اندیشه درآمدن باشد.

اما آلمان همراه با خلق های مدرن تا مرحله میانی رهایی سیاسی صعود نکرده است. حتی به مرحله ای که به لحاظ نظری پشت سر نهاده، هنوز به لحاظ عملی دست نیافته است. خلق آلمان، چگونه می تواند با یک ترفند ۱۰۱، نه تنها از فراز موانعی که بر سر راه خویش دارد بگذرد، بلکه هم هنگام موانع پیش پای خلق های مدرن را نیز پشت سر گذارد؟ موانعی که فی الواقع باید به مثابه آزادی از موانع خویش آنها را بپذیرد و به

سویشان بکوشد. انقلابی رادیکال تنها می تواند انقلاب نیازهای رادیکال باشد، نیازهایی که فقدان پیش - شرط ها و زادگاهیشان ظاهراً هویداست.

اگر چه آلمان با عمل انتزاعی اندیشیدن، تحول ۱۰۲ خلق های مدرن را همراهی کرده است، بی آنکه نقشی عملی در مبارزه واقعی ناظر بر این تحول بعهده گیرد، اما از یک جانب در آزار ۱۰۳ ناشی از این تحول شریک بوده است، بی آنکه در لطفش ۱۰۴، در رضایت ناتمامش شریک باشد. اشتغال انتزاعی از یکسو، برخساران ۱۰۵ انتزاعی از سوی دیگر منطبق است. از این روست که آلمان، پیش از آنکه بر سکوی رهایی اروپا بایستد، خود را در سحرگاهی، در مرتبه زوال اروپا خواهد یافت. آلمان را می توان با بت پرستی ۱۰۶ مقایسه کرد که به بیماری مسیحیت گرفتار آمده باشد.

اگر به دولتهای آلمانی بپردازیم، آنها را دولتهایی می یابیم که کوشیده اند به واسطه اوضاع کنونی ۱۰۷، موقعیت آلمان، نظرگاه فرهنگ و آموزش آلمانی و سرانجام به واسطه غریزه اختصاصی خوش اقبالی شان، کاستی متمدنانه جهان دولتهای مدرن را - که ما از امتیازاتش بی بهره ایم - با کم و کسری وحشیانه رژیم قدیم - که خوشبختانه ما کاملاً از آن برخورداریم - ترکیب کنند. بطوریکه آلمان ناگزیر است، اگر نه در معقولیت، بلکه دستکم در نامعقولیت اشکال دولتی ای که برفراز وضع موجودش قرار دارند، بیش از پیش سهمیم شود. مثلاً آیا جز این آلمان باصطلاح مشروطه، سرزمین دیگری در جهان هست که چنین با خامی در توهمات دولت مشروطه شریک باشد، بی آنکه از واقعیتش سهمی ببرد؟ آیا چیزی بجز فکر یک دولت آلمانی می تواند رنج طاقت فرسای سانسور را با قانون فرانسوی سپتامبر ۱۰۸ - که آزادی مطبوعات پیش شرطش بود - پیوند زند؟! همانطور که آدمی می تواند در معبد پانتئون رم «پیکره» همه خدایان تمام ملتها را بیابد، به همانگونه هم می تواند در امپراتوری مقدس آلمانی - رومی، گناهان همه اشکال دولتی را پیدا کند. این واقعیت را که این التقاط ۱۰۹ می تواند به بالاترین قله ای که هرگز کسی بدان نیندیشیده دست یابد، یک پادشاه آلمانی ۱۱۰ تضمین می کند، پادشاهی با خوش خوراکی سیاسی و زیبایی شناسانه ۱۱۱، پادشاهی که قصد دارد همه نقش های شاهنشاهی را، از پادشاهی فئودالی گرفته تا دیوان سالاری، از استبدادی گرفته تا مشروطه، از اشراف سالاری ۱۱۲ گرفته تا مردم سالاری ۱۱۳، اگر نه به نمایندگی از خلق بلکه البته در شخص خودش، و اگر نه برای مردم، بلکه البته برای خودش بازی کند. آلمان که در جهان خویش یک کاستی آشکار عصر سیاسی حاضر است، نخواهد توانست موانع ویژه آلمانی را از سر راه خویش به زیر افکند، مگر آنکه سدهای عمومی عصر سیاسی حاضر را از پیش پای بردارد.

نه انقلابی رادیکال در آلمان رویایی اتوپیایی است و نه رهایی عمومی بشری، بلکه آنچه رویایی و خیالپردازانه است انقلابی ناتمام و پاره وار ۱۱۴، انقلابی صرفاً سیاسی است؛ انقلابی که پایه های بنا را حفظ خواهد کرد. انقلابی چنین پاره وار و صرفاً سیاسی بر چه پایه هایی استوار است؟ بر این پایه که بخشی از جامعه بورژوازی، خود را

رها سازد و به حاکم همگان بدل کند؛ بر این پایه که یک طبقه معین از جایگاه ویژه اش، به رها سازی همگانی جامعه اقدام کند. این طبقه، همه جامعه را آزاد خواهد کرد، اما تنها با این پیش شرط که همه جامعه خود را در جایگاه این طبقه بیابد، و بنابراین، به عنوان مثال، مالک پول و تحصیلات شود و یا هر چقدر که می خواهد بدست آورد.

هیچ طبقه ای در جامعه بورژوازی نمی تواند چنین نقشی را ایفا کند، بی آنکه لحظه ای در خویش و در توده ها هیجان برانگیزد، لحظه ای که در آن، با همه جامعه برادر و یگانه شود، خود را به جای آن «جامعه» بنشاند و به مثابه نماینده «خواستهای عمومی آن پذیرفته و به رسمیت شناخته شود، لحظه ای که خواسته ها و حقوقش در حقیقت خواسته و حقوق خود جامعه باشد، «و سرانجام» لحظه ای که او واقعاً مغز و قلب جامعه باشد. تنها بنام حقوق همگانی جامعه است که یک طبقه معین می تواند مدعی سلطه بر عموم شود. برای دست اندازی بر جایگاه رها سازنده جامعه و بنابراین برای استثمار سیاسی همه سپهر ۱۱۵های دیگر جامعه، به سود سپهر اختصاصی خود، انرژی انقلابی و اتکاء به نفس فکری به تنهایی کافی نیست. برای آنکه انقلاب یک خلق، و رهایی یک طبقه معین در جامعه بورژوازی با یکدیگر همراه شود و برای آنکه یک رسته ۱۱۶ به مثابه همه جامعه بحساب آید، باید در مقابل، همه کاستی های جامعه در طبقه ای دیگر متمرکز شود، باید یک رسته معین، به رسته فشارها «و رنج ها» همگانی مبدل گردد، باید پیکر یافته همه موانع و محدودیت های عمومی باشد، باید یک سپهر اجتماعی ویژه، به مثابه سپهر جنایتهای همه جامعه شهرت یابد، بطوریکه آزادی این سپهر، همانا چون خود - رها سازی همگانی بنظر آید. برای آنکه یک رسته در معنای کامل واژه ۱۱۷، رسته رها ساز باشد، باید در مقابل، رسته دیگر به رسته ای که آشکارا در انقیاد است، بدل گردد. ارزش ۱۱۸ همگانی و منفی اشراف و روحانیت فرانسوی، ارزش همگانی و مثبت بورژوازی را که همسایه بلافصل و طبقه مخالف آن بود، تعیین کرد.

اما هر طبقه ویژه ای در آلمان، نه تنها فاقد آن همسازی، برندگی، شجاعت و بی پروائی است که بتوان بر آن مهر نماینده منفی جامعه را کوبید؛ بلکه هیچ رسته ای، چنان جان - مایه ۱۱۹ ای را ندارد که بتوان آنرا، حتی برای یک لحظه، با جان خلق هم هويت پنداشت؛ هیچ رسته ای چنان استعداد ذاتی ۱۲۰ ای را ندارد که به موجب آن، قدرت مادی را به سوی قهر سیاسی برانگیزد و این جسارت انقلابی را ندارد که این جمله را بر فرق حریف بکوبد که: من هیچ نیستم ولی بایستی همه چیز باشم ۱۲۱. اخلاق و صداقت عمده آلمانی را - نه تنها «اخلاق و صداقت» افراد، بلکه «اخلاق و صداقت» طبقات را نیز - بیش از هر چیز نوعی خودپرستی درویشانه ۱۲۲ «و بی نیاز از جهان» می سازد که به محدودیت هایش اعتبار می بخشد و فرصت می دهد که این محدودیت ها علیه او بکار آیند. ۱۲۳ بنابراین رابطه سپهرهای مختلف جامعه آلمان با یکدیگر، رابطه ای دراماتیک نیست، بلکه اپیک ۱۲۴ است. هر سپهری، آگاهی یافتن از خویش را

می آغازد و خود را در کنار دیگران با همه ادعاها و حقوقشان جای می دهد ﴿و این﴾، بلافاصله پس از آنکه هر سپهر تحت فشار قرار می گیرد، صورت نمی بندد، بلکه به محض آنکه بدون دخالت خودش، اوضاع زمانی چنان مبنای مناسبی به او عرضه می کند که او می تواند فشار را بر آن اعمال کند. حتی اتکا به نفس اخلاقی طبقه میانی آلمان، تنها بر این آگاهی متکی است که این طبقه نماینده عام میانه حالی بی فرهنگانه همه طبقات دیگر باشد. در نتیجه، تنها پادشاهان آلمانی نیستند که بی هنگام ۱۲۵ بر تخت تکیه می زنند، بلکه هر سپهری از جامعه بورژوازی چنین وضعی دارد که پیش از آنکه پیروزی را جشن بگیرد، شکستش را تجربه می کند؛ پیش از آنکه از سدهای مقابلش بگذرد، سدهای ویژه خویش را می سازد؛ پیش از آنکه بتواند خود را به موجودی جسور بدل سازد، خود را به موجودی بزدل مبدل می کند؛ بنابراین، پیش از آنکه موقعیت ایفای یک نقش بزرگ را در اختیار گیرد، ﴿آن موقعیت﴾ سپری شده است؛ هر طبقه، به مجرد آنکه نبرد را با طبقه ای که بالای سر او قرار گرفته می آغازد، در نبرد با طبقه ای که زیر او قرار دارد درگیر می شود. از همین رو، اشراف خود را درگیر نبرد علیه پادشاهی، بوروکرات خود را درگیر نبرد علیه اشراف، و بورژوازی خود را درگیر نبرد علیه همه می یابد؛ و این در حالی است که پرولتاریا تازه پای در راه نهاده است که خود را در نبرد علیه بورژوازی بیابد. طبقه میانی ۱۲۶، بسختی این شهامت را دارد که از دیدگاه خویش، اندیشه رهایی را دریابد و هم از اکنون، تحول اوضاع اجتماعی و پیشرفت تئوری سیاسی، این موضع را کهنه یا دست کم مشاخره برانگیز اعلام می کند.

در فرانسه، کافی است آدم چیزی باشد تا بخواهد همه چیز بشود، در آلمان، اگر آدم نخواهد از همه چیز صرف نظر کند، باید هیچ باشد. در فرانسه، رهایی پاره وار، دلیل ﴿رهایی﴾ همگانی است. در آلمان، رهایی همگانی شرط بلامنازع ۱۲۷ هر رهایی پاره وار است. در فرانسه باید فعلیت ۱۲۸ ﴿رها سازی مرحله ای﴾ و در آلمان باید عدم امکان رها سازی مرحله ای، انگیزه ای برای تولد تمامت آزادی باشد. در فرانسه، هر طبقه از مردم به لحاظ سیاسی ایده آلیست است و خود را بلاواسطه، نه به عنوان طبقه ای ویژه، بلکه به عنوان نماینده کل نیازهای اجتماعی می شناسد. بنابراین نقش رهایی بخش ﴿جامعه﴾ در میان طبقات مختلف خلق فرانسه به نوبت و با حرکتی دراماتیک دست به دست می شود، تا سرانجام به طبقه ای می رسد که دیگر رهایی اجتماعی را با اتکا به پیش شرط هایی که خود آنها بر شرایط ماوراء انسانی – و البته آفریده شده بوسیله خود جامعه انسانی – استوارند، متحقق نمی کند، بلکه بیشتر، همه شرایط هستی انسانی را بر مبنای رهایی اجتماعی سازمان می دهد. برعکس در آلمان – جایی که زندگی عملی بی جان و در عین حال زندگی معنوی غیرعملی است – هیچ طبقه ای از جامعه مدنی، تا زمانی که خود بواسطه موقعیت بلاواسطه اش، ضرورت مادی اش و زنجیرهایش بدینکار ناگزیر شود، نه نیاز و نه توان رها سازی عمومی را داراست.

پس امکان مثبت رهایی آلمان در کجاست؟

پاسخ: در سامان یابی طبقه ای با زنجیرهای رادیکال؛ طبقه ای از جامعه مدنی که طبقه ای از جامعه مدنی نیست؛ رسته ای، که انحلال همه رسته هاست؛ سپهری که سرشت عامش را از رنج ۱۲۹ عامش دارد و هیچ حق ویژه ای طلب نمی کند؛ چرا که نه ناحقی ای ویژه، بلکه نفس ناحقی بر او اعمال می شود؛ «طبقه ای» که دیگر نه عنوانی تاریخی، بلکه عنوان انسانی را می تواند طلب کند؛ «طبقه ای» که در تقابل یکجانبه با پی آمدها نیست، بلکه در تقابل همه جانبه با همه پیش - شرط های دولت آلمانی قرار دارد؛ و سرانجام سپهری که نمی تواند خویش را رها سازد، مگر آنکه خود را از همه سپهرهای دیگر و از آنجا، همه سپهرهای دیگر جامعه را رها کند؛ در یک کلام، «طبقه ای» که گمگشتگی ۱۳۰ تام انسان است و بنابراین تنها از طریق بازیابی ۱۳۱ تام انسان است که می تواند خویش را باز یابد. این انحلال ۱۳۲ جامعه، در پیکر رسته ای ویژه، همانا پرولتاریاست.

پرولتاریا از طریق حرکت گسترش یابنده صنعتی در آلمان پدید می آید؛ زیرا آفریننده پرولتاریا فقر ریشه گرفته از طبیعت نیست، بلکه فقری مصنوعاً آفریده شده است. پرولتاریا را آنهایی نمی سازند که زیر بار جامعه شانه خم کرده اند، بلکه توده های رو به افزایش انسانی - آنها که از تجزیه شدید جامعه، بویژه از تجزیه رده های میانی جامعه پدید می آیند - هستند که پرولتاریا را می سازند، اگر چه به تدریج، همانگونه که از هم اکنون آشکار است، فقر ناشی از طبیعت و بندگی مسیحی - ژرمنی نیز به صف آن خواهد پیوست.

پرولتاریا با اعلام انحلال نظم تاکنونی جهان، تنها راز هستی خویش را برملا می سازد، زیرا اوست که انحلال واقعی ۱۳۳ این نظم جهانی است، اگر پرولتاریاست که نفی مالکیت خصوصی را خواستار است، از آنروست که او آنچه را که جامعه به پرنسیپش ارتقاء داده است، آنچه را که در او به مثابه دستاورد منفی جامعه - بی آنکه خود در آن دخالتی داشته باشد - پیکر یافته است، به پرنسیپ جامعه ارتقاء خواهد داد. در نتیجه، پرولتاریا با همان حقی خود را به جهان در حال تکوین مرتبط می سازد، که پادشاه آلمان - آلمان که خلق را خلق خود، همانگونه که اسب را اسب خویش نامید - خود را با جهانی سپری شونده مرتبط می یافت ۱۳۴. پادشاه با اعلام اینکه خلق مایملک اوست، تنها این راز را برملا ساخت که مالک خصوصی پادشاه است.

همانگونه که فلسفه در پرولتاریا سلاح مادی خویش را می یابد، پرولتاریا نیز در فلسفه سلاح معنوی خویش را خواهد یافت؛ و به محض آنکه جرقه اندیشه بنیاد در این بنیاد خام خلق در گیرد، رهایی آلمانی ها «و تبدیلشان» به انسان تحقق خواهد یافت.

خلاصه کلام. نتیجه این است که:

تنها راه حل عملاً ممکن آزادی آلمان، رهایی مبتنی بر آن تئوری ای است که انسان را والاترین موجود برای انسان قلمداد کند. در آلمان، رهایی از قرون وسطی، تنها بدین شیوه ممکن است که هم هنگام، از پیروزی های پاره وار بر قرون وسطی نیز رها شود. در آلمان هیچ شیوه ای از بردگی درهم شکستنی نیست، مگر آنکه همه شیوه های

بردگی درهم شکسته شود. آلمان پاسفت کرده ۱۳۵، انقلابی نتواند شد، مگر آنکه از بُن تا به سر انقلابی شود. رهایی آلمانی، رهایی بشر است. مغز این رهایی فلسفه، و قلب آن پرولتاریاست. فلسفه خود را متحقق نتواند کرد، بی آنکه پرولتاریا را براندازد و پرولتاریا یارای درگذشتن از خویش را ندارد، مگر آنکه فلسفه را متحقق سازد.

زمانی که همه شرایط درونی مهیا شود، رستاخیز آلمان با بانگ خروس فرنگی ۱۳۶ اعلام خواهد شد.

### زیرنویس ها

۱. terminer / complete / beendigen. ۲. ortio pro aris et focis (در اصل به لاتین. ترجمه مستقیم: نیایش در پای تخت ندبه و آتشگاه). ۳. widerlegen (آ). / réalité / reality Wirklichkeit ۴. profane (پ) disprove (پ) refuter / refute ۵. ۶. fantasmagorique / fantastisch ۷. reflet / reflection / widerschein. ۸. Schein (آ) semblance (پ) appearance / appearance ۹. incliner ۱۰. disposed geneigt sentiment de soiselbsf - esteem / Selbst gefühl ۱۱. hocken (آ) / encamp (پ) / blottir / squatting ۱۲. - welt / conscience du... monde (پ) / word - consciousness (آ) bewusstsein ۱۳. consciousness of the word encyclopedic compendium / enzyklopädische kompendium ۱۴. point d' hooneur (در اصل به فرانسه) ۱۵. complément solennel / moral sanction / Sanktion moralische ۱۶. spirituel / spiritual / solemn completement feierliche Ergänzung ۱۷. gedrängt ۱۸. détresse / suffering / (پ) distress (آ) / Elend ۱۹. geistig (هر دو متن oppressed به معنی ستم دیده یا سرکوب شده ترجمه کرده اند) ۲۰. Gemüt (هر دو متن انگلیسی «قلب جهان بی قلب» ترجمه کرده اند). ۲۱. chaleur / Aufhebung ۲۲. sans coeur / heartless herzlose (هر دو متن انگلیسی: الغا abolition ترجمه کرده اند. واژه آلمانی، درگذشتن، سپری کردن، پشت سر نهادن، الغا کردن و در عین حال فراتر رفتن را در بر دارد). ۲۳. ترجمه (پ) چنین آورده است: «اینکه از مردم بخواهیم که توهمشان را نسبت به شرایط شان رها کنند، بدین معنی است که از آنها بخواهیم که از شرایطی که محتاج توهم است، دست بشویند ۲۴. در متن die phantasielose, trostlose Kette آمده، ترجمه (آ). آنرا «زنجیر بی زیور و غم افزا unadorned, bleak chain» ترجمه کرده و ترجمه (پ) آن را بدین صورت آورده است «... تحمل زنجیر بدون پندار و تسلی...» متن فرانسه نیز به ترجمه (پ) شبیه است:

۲۵. ... l'homme porte des chaines sans fantaisie, désesprantes...



forme sacrée holy form / Heiligengestalt .۲۶ Audelà / Jeneseits  
 ۲۷. منظور نقد مارکس به فلسفه حق هگل است که این مقدمه به آن نوشته شده است.  
 ۲۸. ۲۹. kopie .۲۹ staus quo .۳۰ anarchism / Anarchismus .۳۱  
 négation / negation / verneinung (انکار یا برانداختن هم می شود ترجمه کرد).  
 ۳۲. منظور جوامعی است که سازمان جامعه ماقبل سرمایه داری را پشت سر نهاده اند.  
 ۳۳. در متن اصلی «گیسوی پودرزده» gepuderten zöpfe آمده است. در (آ.) در برابر آن واژه pigtail استفاده شده است که هم به معنی گیسو است و هم به معنی دم خوک. در متن (پ) از واژه wig استفاده شده که به معنی کلاه گیس نیز هست. به هر حال اشاره به گیسوی بافته، کنایه از ارتجاع است. دوستی در این مورد شاهدی از شاعر معروف آلمانی هاینریش هاینه در اختیار من گذاشت. هاینه در شعری که در زیر می آید، ارتجاع را به کنایه، zopftum می خواند:

Der lange Schnurrbart ist eigentlich nur  
 Der Zopftums neure Phase  
 Der Zopf, der ehemals hinten hing,  
 Der hängt jetzt unter der Nase

ترجمه تحت الفظی شعر چنین است:

«سیل دراز، در حقیقت چیزی نیست مگر

مرحله تازه ای از «تاریخ» گیسو

گیسویی که پیش از این پشت سر آویزان بود

حالا از زیر دماغ آویخته است.»

۳۴. منظور اوضاع اروپا و بویژه فرانسه است که ظرف ۳ - ۴ سال به انقلابات سراسری ۱۸۴۸ در اروپا انجامید. ۳۵. در هر دو متن انگلیسی این جمله چنین برگردانده شده است:

تاریخ آلمان به این افتخار می کند که راهی را در تاریخ پیموده است که نه هیچ قوم دیگری آنرا پیموده و نه خواهد پیمود. متن فرانسه به آلمانی نزدیک تر است: «... تاریخ آلمان به تحولی می بالد که مثالی از آن نزد هیچ خلقی در سپهر تاریخی موجود نیست و هیچ خلقی چنان نمونه ای را بر نخواهد گرفت.»

۳۶. در متن واژه Restauration آمده که به معنی تعمیر یا بازسازی (مثلاً برای آثار معماری) است، منظور بازگرداندن چیزی تغییر یافته به حالت اولیه خود است.

۳۷. Herren / (آ.) rulers به معنی حاکمان / (پ) ۳۸. masters . /  
 Niederträchtigkeit (آ.) baseness / (پ) infamy / ۳۹. abjection . / sobald

۴۰. once chargée d'années / alt / bejaht .۴۱. در متن آلمانی آمده است که

تاریخ تنها a posteriori ی خود را به آن نشان می دهد. این واژه یعنی مابعد تجربی، پس آ، ماتاخر؛ در برابر a priori که یعنی ماقبل تجربی، پیش آ، ماتقدم.

اگر a posterioro را در اینجا به معنای اصلی اش ترجمه کنیم، معنی اش این می

شود که تاریخ نویسان مورد نظر مارکس، تاریخ را پس از عیان شدن وقایع می نویسند و سطح رویدادها را روایت می کنند. مسلماً در این تعبیر، این معنی مخالف نهفته است که پس قوانین تاریخ را می توان بدون تجربه کردن تاریخ آینده (که به تجربه در نیامده) نوشت. اما در اینجا، نگاه کردن به حقیقت تاریخ با نگاه کردن موسی در خدایش مقایسه شده است، که در آن، موسی تنها اجازه داشته است به پشت خدا نگاه کند و نه رو در رو به چهره اش. در سفر خروج آمده است: «... و من دستم را برخوادم داشت و تو مرا می بینی، اما روی من نمی تواند دیده شود.» در مجموعه آثار آلمانی نیز در پای همان صفحه توضیح داده شده است که منظور از *a posteriori* در اینجا، قسمت پشتی (*hiterteil*) است. اگر اینطور تعبیر کنیم که موسی در چهره خدا (حقیقت) نمی نگرد و تنها او را بصورت وارونه می بیند، تاریخ نویسان مورد نظر مارکس نیز حقیقت را نمی بینند و تنها آنرا از پشت قضاوت می کنند. در عین حال در متن آلمانی *ihr a posteriori* آمده که در متن (آ) *its posterior* و در متن (پ) *its a posteriori* ترجمه شده که می توان آنرا «پشتش» ترجمه کرد. در متن فرانسه هم *son a posteriori* ... آمده است. ۴۲. «مکتب تاریخی حقوق» مکتبی ارتجاعی برای علوم حقوقی بود. معروفترین نماینده این مکتب حقوقدانی است بنام کارل فون زاوینی (۱۸۶۱ - ۱۷۷۹) / (ف). ۴۳. *shylock*، شخصیت نزول خوار در نمایشنامه «تاجر ونیزی» نوشته شکسپیر. کنایه از دناوت و پول پرستی و خسیسی. ۴۴. *appearance / bond / Schein* متن فرانسه، *Schein* را به معنی پدیدار یا فرمانمود ترجمه کرده است، که در اینجا درست نیست. ۴۵. در اصل: هیجان زدگان نیکوسرشت *Enthusiasten good - natured / gutmütige*. ۴۶. *Deuschtümler* / (آ). *Germanomanics* (پ) *teutomane / German chauvinists* ۴۷. در اصل: بخاطر «خون» *Blut* / (آ) *by extraction* / (پ) *atavisme / by temperament* ۴۸. اقوام ساکن منطقه ای که اکنون کشور آلمان در آن قرار دارد. کنایه از اجداد ژرمنی. ۴۹. *Allerdings!* / به پیروی از ترجمه های انگلیسی *Ah ouil! / by all* ۵۰. *mean!* / *Gegenstand* همه جا در برابر این واژه آلمانی، «برابر ایستا» گذاشته ایم تا بتوانیم بین آن و واژه *objekt* - که «موضوع» ترجمه کرده ایم - تمایز بگذاریم. در ترجمه های انگلیسی این تمایز روشن نیست، زیرا هر دو از واژه *objct* در برابر هر دو واژه آلمانی استفاده کرده اند. متن فرانسه هم همین مشکل را دارد، چون تنها از واژه *objet* استفاده می کند. ۵۱. *passion / Leidenschaft* ۵۲. *esprit / spirit* ۵۳. *Geist* ۵۴. *digne être pansé / worthy of thought* ۵۵. *denkwürdig* ۵۶. *méprisabie / despicable / verächtlich* ۵۷. *despised / verachtet* *Selbst verständigung* در متن (آ). این جمله چنین آمده است: «نقد نیاز ندارد چیزها برای خود و رابطه با موضوعش را روشن کند، چرا که نقد به آنها برخورد کرده است.» در متن (پ) چنین آمده است: «نقد خود دیگر نیازمند

- فهم این موضوعات نیست، چرا که به نقد نسبت به آن روشن است. «ترجمهٔ فرانسه نیز به ترجمه های انگلیسی نزدیک است. ۵۸. *force* (پ) / *sentiment* (آ) / *pathos*. ۵۹. *Indignation*. ۶۰. معنی که: «... نیروی بنیادی ای که به حرکتش وامی دارد...» ۶۱. *Denunziation* / *passif appathetic* (پ) / *inactive* (آ) / *tatlose*. ۶۲. *médiorité* / *wretchendness* / *Erbärmlichkeit* / *zweideutig* (آ). ۶۳. *Formalität*. ۶۴. *ambiguä* / *ambivalent* (پ) *ambiguous existences concédées* / *licensed* (آ) *konzessionierte Existence cocession* / *concession* (آ) / *konzession*. ۶۵. *priviledge* / *hand - to - hand combat* (آ) / *Handgemenge*. ۶۶. *ebenbürtig* (یا هم پایه / یا هم توان) / *égal par la naissance* / *rank* (پ) / *equal* (آ). ۶۷. *honteuse* (در اصل به فرانسه)
۶۸. *restricted* (پ) / *limited* (آ) / *borniert*. ۶۹. ترجمه کرد. ۷۰. *ancien régime* در اصل به فرانسه. منظور رژیم فرانسه قبل از انقلاب ۱۷۸۹ است. رژیمی که با این انقلاب سرنگون شد و از آن پس همواره تحت عنوان «رژیم سابق» یا «رژیم قدیم» یاد میشود. ۷۱. *Axiome*. ۷۲. *Einbildung* / *illusion* / *fantasy* (پ) / *imagine* (آ) / *Schein*. ۷۳. *semblance* (آ) / *appearance* / *appearance* (پ)
۷۴. *abolir* / *transcend* (پ) / *supersede* (آ) / *aufheben*. ۷۵. *réaliser* / *realizing* (پ) / *making it a reality* (آ) / *verwicklichen*. ۷۶. *conséquente* / *consistent* / *konsequenteste*. ۷۷. *reality connected with it* / *zusam menhängende Wirklichkeit*. ۷۸. رودخانه ای در آلمان. احتمالاً، منظور مارکس از آن سوی راین، کشور فرانسه است که در آنجا دولت مدرن واقعیت یافته است. ۷۹.
۸۰. *représentatijon* / *thought - image* (آ) / *Gedankenbild* / *coception*
۸۱. *theoretical consciousness* (آ) / *theoretische Gewissen*. ۸۲. *conscience morale théorique* / *theoretical conscience* (پ)
۸۳. *élévation orgueilleuse* / *arrogance* (پ) *conceit* (آ) / *berhebung*. ۸۴. *stsyéme* (پ) *German statehood* (آ) / *deutsche Staatswesen* / *etatique* / *German political system*
۸۵. *perfetion* / *consum mation* (پ) *perfection* (آ) / *Vollendung*. ۸۶. *épine* / *Thorn* / *pfahl* «تیزی» یا «خاری» / *deutsche Staatswissen*

- science allemande de pftat / German (پ) German political theory (آ)  
political thought
۸۷. à - la - hauteur (در اصل به فرانسه)
۸۸. niveau officiel / official level / officielle Niveau
۸۹. puissance / force / Gewalt
۹۰. اصل جمله چنین است: ..., sobald sie die massen ergreift ... فاعل این جمله بهرحال Sie یعنی نقد و فعل آن مفرد است. در نتیجه لزوماً نمی توان از این جمله به معنی استعماری مرسوم رسید که: «...به مجرد آنکه توده گیر شود...» در هر متن انگلیسی چنین آمده: as soon as it has gripped the masses ... در متن فرانسه نیز: ... la théorie ... dès quelle s'empare des masses ۹۱. adhominen dévotion / (پ) / piety (آ) / Devotion ۹۲. kategorische Impeative devotion ۹۴. conviction / Oberzeugung ۹۵. foi / faith / Glauben conviction / Oberzeugung ۹۴. devotion religiosité / religiosity / Religiosität
۹۶. pfaffe اطلاق این واژه به کشیش مسیحی با نوعی هجو و ناسزا همراه است.
۹۷. papas laïcs / lay priests (پ) lay pops (آ) / Laienpápste
۹۸. sécularisation des (پ) secularisation (آ) Säkularisation der Güter biens / secularisation of property ۹۹. passiv
۱۰۰. société civil - bourgeoise / civil society / bürrgerliche Gesellschaft
۱۰۱. salto mortale (پ) / somersault (آ) / salto mortale در اصل به معنی پشتک و معلق دشوار و ماهرانه ۱۰۲. évolution / developement / Entwicklung
۱۰۳. enjoyment (پ) Genüsse (آ) souffranct / suffering / leiden ۱۰۴. souffrance / suffering / leiden ۱۰۵. jouissance / pleasure
۱۰۶. fétichiste / fetish - worshipper / Fetischdiener
۱۰۷. circonstance / (پ) existing state of affairs (آ) / Zeitverhältnisse
۱۰۸. circumstaaces of the time قانونی ارتجاعی که بدنبال سؤ قصد به پادشاه فرانسه (۲۸/ژوئیه) در سال ۱۸۳۵ به مورد اجرا گذارده شد. به موجب این قانون تزیینات فراوانی برای مطبوعات و قضاوت بوجود آمد و مجازاتهای سختی برای کسانی که معترض مالکیت خصوصی یا موجود آزماآت شوند، در نظر گرفته شد. در این جمله این کنایه نهفته است که قانون سانسور برای کشوری معنی دارد که در آن قبلاً آزادی مطبوعات جاری باشد، در آلمانی که آزادی مطبوعات نیست، آیا قانون سانسور می تواند چیزی جز یک طرح مسخره باشد؟
۱۰۹. Eklektizismus ۱۱۰. فردریک ویلهلم چهارم ۱۱۱. politisch - ästhetische demokratisch ۱۱۲. autokratisch ۱۱۳. Gourmanderie

۱۱۴. partielle / partial / teilweise . ۱۱۵. sphère / sphere / sphäre . ۱۱۶. / Stand (آ) estate (پ) état / class . ۱۱۷. par excellence . ۱۱۸. در اینجا: caractère / significance / Bedeutung (شخصیت / سرشت) در ترجمه فرانسه این جمله چنین آمده است: «سرشت همگانی و منفی نجبا و روحانیت فرانسوی، پیش - شرط سرشت همگانی و مثبت طبقه ای است که نزدیکترین و در عین حال مخالف ترین طبقه نسبت به نجبا و روحانیت بود: بورژوازی»

۱۱۹. largeur d'esprit (پ) / breadth of soul (آ) / Bereitete der Seele . ۱۲۰. breadth of spirit (یا: سعه صدر) . ۱۲۱. genius / Genialität . ۱۲۱. در پانویس متن فرانسه آمده است: این جمله اشاره ای است به عنوان بروشور معروفی که در سال ۱۷۸۹ از سوی «سیه» (Sieyès) انتشار یافت: دولت تی یر چیست؟ همه چیز تاکنون در جهان سیاسی چه بوده است؟ هیچ. او چه می خواهد؟ می خواهد همه چیز بشود. ۱۲۲. egoïsme modeste / modest egoism / bescheidene . ۱۲۳. Egoismus این جمله را به نحو زیر هم می شود ترجمه کرد: «...حاضر نیست از محدودیت هایش صرفنظر کند و فرصت می دهد که آنها علیه او بکار آیند.» ۱۲۴. معمولاً epic را «حماسی» ترجمه می کنند، اما رساننده معنا نیست. در اینجا منظور مقایسه دو نوع نمایش است. در نمایش اپیک، واقعیت و هزل از مجرای اغراق به هم آمیخته اند. ۱۲۵. mal - à - propos (در اصل به فرانسه) ۱۲۶. در پانویس متن فرانسه آمده است: «منظور طبقه بورژواست. این اصطلاح همچنین از سوی انگلس در کتاب «وضع طبقه کارگر انگلیس» مورد استفاده قرار گرفته است. ۱۲۷. conditio sine qua non (در اصل به لاتین) ۱۲۸. réalité / reality / Wirklichkeit . ۱۲۹. perte totale / loss / Verlust . ۱۳۰. souffrance / suffering / Leiden . ۱۳۱. reconquête (پ) / rewinning (آ) / Wiedergewinnung . ۱۳۲. / redemption . ۱۳۳. faktisk . ۱۳۴. de fait / actual (پ) / in fact (آ) این جمله را اینطور هم می شود ترجمه کرد: «...پرولتاریا با همان حقی به زبان دنیایی در حال تکوین سخن می گوید... که پادشاه آلمان به زبان دنیایی سپری شونده سخن می گفت.» ۱۳۵. thorough . ۱۳۶. Germany / gründliche Deutschland در متن (آ) ترجمه این جمله چنین است: «...آلمان پاسفت کرده نمی تواند انقلابی کند، مگر آنکه دست به انقلابی پی کن زند.» در متن (پ) اینطور: «...آلمان که به پاقصری اش معروف است نمی تواند انقلاب کند، مگر آنکه آن انقلاب، انقلابی بنیادی باشد.»

۱۳۶. Gallic / gallisch در اصل به معنای «گلی»، کنایه از فرانسوی qaulois

**"گسست و گذر" از خود آقای مهدی**

جناب مهدی، کتابی نوشته است با عنوان: "گسست و گذر". مقدمه ای نیز در معرفی و توضیح بر کتاب مذکور نوشته است. به چند تکه از مقدمه نگاه کنید:

"شکی نیست که پروژه ایجاد حزب کمونیست ایران، که تأسیس آن در یازدهم شهریور ماه سال ۱۳۶۲ رسماً اعلام شد، اگر قرار بود از همان اول به یک مضحکه تبدیل نشود، بدون حضور کومه‌له به عنوان یک حزب نیرومند و بانفوذ که در رأس جنبشی مردمی قرار داشت، **مطلقاً غیرقابل تحقق** میبود. در عین حال من بارها بر این واقعیت نیز تأکید کرده‌ام که باوجود مشارکت فعال و مؤثر از سوی کومه‌له در آن پروژه، مشارکتی که از روی حسن نیت کامل و با منتهای آرمانگرایی و انقلابیگری توأم بود، اما **تشکیل «حزب کمونیست ایران» از همان ابتدا پروژه‌های از اساس معیوب، فاقد پایه اجتماعی لازم و خلاف سیر حرکت تاریخی کردستان و همچنین ایران بود.**" (حروف پر رنگ همه جا از من است)

"بهبلاوه، ایجاد حزب کمونیست، جز مدتی کوتاه و آن هم در عرصه‌هایی محدود، در خدمت بهبود و ارتقاء کومه‌له قرار نگرفت، بلکه برعکس **افق بلندمدت کومه‌له** را به عنوان یک حزب چپ مستقل و مردمی تیره و تار کرد، موقعیت آن را در معادلات داخلی کردستان به تدریج ضعیف و ضعیفتر نمود، **پوسته سختی** به دور آن کشید و از سوخت و ساز سازنده با جهان پیرامون بازش داشت، نفوذ مردمی آن را کاهش داد"

عبدالله مهدی نه تنها یک دوره باشکوه از تاریخ پر از تحول کومه له را برای نوشتن چنان احکام بی پایه، ناموجود فرض کرده است، بلکه، در سیر سرایشی سقوط سیاسی به میدان ناسیونالیسم کرد، چنان دست و پای خود را گم کرده است، که حتی خود و گفته های خویشتن را در دوره مورد اشاره، یا بفراوشی سپرده است و یا به عنوان آدمی که گویا در یک فاصله زمانی بیست ساله انگار اصلاً حضور نداشته است، انگار به اشباح و اجنه اشاره دارد.

به این ادعاها و تکیه زدن بر صندلی نفرت ضد کمونیستی، مفصلاً پاسخ داده شده اند. اما برای کسانی که میخواهند بدانند که عبدالله مهدی سالهای مورد اشاره، درست صد و هشتاد درجه متفاوت با ادعاها در "کشت و گذر"، فکر میکرد و میگفت و سیاست میکرد، فکت و حقیقت از زبان خود او، کارائی جعلیات را بر مخاطبان او، به حداقل میرساند. با این جملات که بخشی از سخنان عبدالله مهدی در سمینار مقدماتی تشکیل حزب کمونیست، موسوم به سمینار شمال، که تا جایی که خاطره ام یاری میکند در زمستان سال ۶۱ و در روستای "اجی کند" بوکان برگزار شد، گوش کنید. انگار عبدالله مهدی چون یک طالع بین و مفسر خواب، سرنوشت بعدی خود را، پیش بینی کرده بود. چه، سخنانش در فقط همین چند دقیقه، عبدالله مهدی دیگری را که پس از جنگ خلیج و به قدرت رسیدن ناسیونالیسم کرد در "باشور کوردستان" گوئی تازه به دنیای سیاست چشم گشوده است، به مصاف میطلبد و خاطراتی تلخ از ایام "خامی" را به او یادآور میشود. مناظره و "منولوگ" جالبی است:

برای شنیدن سخنان عبدالله مهدی در سمینار شمال، بر این سطر کلیک کنید.

و یا به آدرس زیر مراجعه کنید:

[www.iran-farzad.com/a-moh.mp3](http://www.iran-farzad.com/a-moh.mp3)

و یکی دو نکته را من میخوام توضیح کوتاهی بدهم، نوشته است:

"از سوی دیگر، کردستان هم در آن مقطع به نحو آسپیدیری تنها مانده بود. آرزو داشتیم و امیدوار بودیم که چپ ایران، جنبش کارگری و کل جنبش آزادیخواهانه سراسری را هم به میدان بکشیم و کارزار وسیعتری را علیه دیکتاتوری حاکم که سخت در کار سرکوب خلق کرد بود سازمان

دهیم. کما اینکه حزب دموکرات کردستان ایران و بخصوص شخص دکتر قاسملو هم در آن مقطع به فکر متحدانی در میان اپوزیسیون ایران بودند که بتوانند همان نقش را بازی کنند، فشاری بر دیکتاتوری حاکم وارد کرده و باری از روی جنبش خلق کرد بردارند. وارد شدن در ائتلاف «شورای ملی مقاومت» با مجاهدین خلق و آقای بنیصدر چیزی جز تلاشی در همین راستا نبود. هرکدام از ما متحدانی میخواستیم و از موقعیتمان در جنبش کردستان به عنوان وزنه‌های در این اتحاد سود میجستیم. حزب دموکرات، که با شورای ملی مقاومت وارد ائتلاف سیاسی شده بود، توانست زودتر و سهلتر خود را از آن ائتلاف بیرون کشد. برای کومه‌له، که وارد اتحاد حزبی شده و آن را با بندهای ایدئولوژیک هم محکم کرده بود، همان نتیجه اما متأسفانه خیلی دیرتر و زیانبارتر حاصل شد."

عبدالله مهدی میدانند که این نه "شخص دکتر قاسملو" که جناب "مام" جلال بود که در کنگره سوم کومه له در مورد تشکیل حزب کمونیست با نیروهای "غیر کردستانی"، به کومه له ای ها هشدار داد. و دست بر قضا خود عبدالله مهدی گرچه نه مستقیم، اما در نطق اختتامیه پاسخ نسبتاً قاطعی به آن دلواپسی های ناسیونالیستهای کرد داد. از این نظر، این تعارفات و آداب و رسوم رایج بین مرید و مرشدهای ناسیونالیسم کرد را به خودشان واگذار میکنم و فقط یک توضیح در باره یک فکت میدهم: کومه له با تشکیل حزب کمونیست ایران، وارد اتحاد حزبی با "اتحاد مبارزان کمونیست" نشده بود. بحثهای مقدماتی تشکیل حزب کمونیست سرانجام بر یک رکن استوار شد: تشکیل حزب کمونیست، امر "کادر" های کمونیست است.

با مشخص شدن تاریخ کنگره موسس، اتحاد مبارزان کمونیست، کار خود را پایان یافته تلقی کرد و به عنوان سازمان وجود نداشت.

نوشته است:

"احساس نزدیکی فکری به ادبیات «مارکسیسم انقلابی» که از طرف گروه «اتحاد مبارزان کمونیست» منتشر میشد و جسته و گریخته به کردستان میرسید، به دوره قبلتر برمیگشت، یعنی به دوره‌های در سالهای ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ که کومه‌له داشت **جامه ناسازگار خط کنگره اول** را از تن به در میکرد و در جستجوی پاسخهای تئوریک برای راهگشائی دوره جدید خود بود."

تصور میکنم اسم بردن از "جامه ناسازگار خط کنگره اول"، ناپرهیزی است. از نظر موقعیتی که شخص مهدی در کنگره گذاشت، تصور میکنم که او خاطره بسیار تلخی را هنوز با خود حمل میکند و از این نظر شاید حق دارد به شیوه ای محافظه کارانه، روشها و سیاستها و انتقاد از خودها و... را "جامه ناسازگار" بنامد. اما دیگر فهم این مساله را برای مخاطبان خویش دشوار کرده است که مگر داستان بازسازی زندگی سیاسی خود او، جز با رجعت به رختکن "جامه ناسازگار خط کنگره اول"، قابل فهم است؟

آیا عوض کردن تاریخ تسلط ادبیات مارکسیسم انقلابی در "کنگره ۲"، فروردین سال ۶۰، بر صفوف تشکیلات کومه له که خود عبدالله مهدی نقش چشمگیری در آن داشت، با "سالهای ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹"، سهوی است؟ برای کسی که مهمترین دوره فعالیت سیاسی خود را بخاطر نیامد، باید اتفاق و شوک عجیبی روی داده باشد.

آیا تعبیری که بر اثر شکنجه عارض انسانهای اسیر میشود و خود عبدالله مهدی در نوشته سالها قبل با اصطلاح: "زوزه توابعین" آن را وصف کرد، رمز گشای اتفاقاتی که موجب ابراز ندامت سیاسی از گذشته محترمانه اش شدند، نیست؟

۲۹ مارس ۲۰۱۹

[iraj.farzad@gmail.com](mailto:iraj.farzad@gmail.com)